

خشونت، زنان و اسلام

نادره افشاری

پیش‌گفتار

در این بررسی بنا ندارم به حقانیت و یا عدم حقانیت دین، مکتب، آئین یا مذهبی بپردازم. حتماً بنا ندارم مواضع عقیدتی این باورها را بشکافم؛ چرا که به هر حال - لابد - در هر کدام این اندیشه‌ها رگه‌هایی از «حقیقت!» یافت می‌شده که توانسته است عده‌ای را به دنبال خود، گاه حتی تا سرحد فداکاری و جانبازی بکشانند؛ بلکه قصدم این است که شیوه‌ی رفتار متولیان اسلام را، از همان اوان اعلام موجودیت این مکتب با دیگران و دگراندیشان باز کنم. بررسی این نمونه‌های تاریخی از این نظر اهمیت دارد که زمینه‌های نظری رفتار اسلام‌گرایان امروز ایران را هم به نمایش می‌گذارد. در واقع نشان می‌دهد که ایشان از چه منبعی تغذیه می‌شوند که چنین بی‌پروا به حذف و نفی دگراندیشان می‌پردازند؛ یا مثلاً دگراندیشی چگونه می‌تواند پایه‌های قدرت و ثروت ایشان را به لرزه درآورد، و در نهایت تهدیدی جدی برای این متولیان یک‌شناس [موحد] تلقی شود؛ قدرت و ثروتی که با تکیه بر خشونت و جهل و استفاده از باورهای مذهبی ملتی جمع‌آوری شده است.

در تاریخ تمام مذاهب، تنها دین اسلام است که با شمشیر و حذف دگراندیشان، کشورهای متمدن پیرامونش را تصرف کرده، مردم فرهنگ‌ساز آن را به زیر مهمیز خشونتش کشانده است. هیچ دین و آئینی «چه توحیدی و چه اساطیری» در تمام طول تاریخ بشر نبوده است که چنین دست‌بازی در کشتار دگراندیشان [کافران، مشرکان، یهودیان، مسیحیان، زرتشتیان، بوداییان، بابیان، بهائیان و دیگر دگراندیشان] داشته، این چنین بر ملت‌های دیگر - حتی همان اعراب بدوی - دست تصرف باز کند. فاجعه‌ی کشتار تاریخی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ این تصویر را تکمیل‌تر می‌کند.

کوشیده‌ام این نمونه‌های تاریخی را بیشتر در رابطه با ایران بیاورم تا مستند بودن ادعایم را در رابطه با حاکمان فعلی ایران به اثبات برسانم. از نظر قوانین شناخته شده و جهانی حقوق بشر هیچ نژاد، عقیده، ملیت، جنسیت و قومیتی بر دیگر این انواع برتری ندارد؛ چرا که در هزاره‌ی سوم، داستان تفکیک بین انسان‌ها به سر رسیده است، و وقت آن است که در ایران نیز تعریف تازه‌ای از موضوع انسان و باورهایش داد. البته می‌شود به نژاد پرستان، مردسالاران، عقیده‌پرستان و... هم در رابطه با کشتارهایی که در تمام طول تاریخ زیر پرچم اعتقاداتشان کرده‌اند پرداخت؛ اما گستردگی این تاریخ، ما را از پرداختن به زمینه‌ی مشخصی که در ایران امروز درگیر آنیم، باز می‌دارد. اگر عمری بود و امکانات، منابع، اسناد قابل استناد و بهتری هم در دسترس بود، شاید بعدها به گستره‌ی این موضوع هم در کلیت تاریخ کشور پرداختم.

فرض را هم بر این می‌گذارم که خواننده، دست‌کم این دگراندیشان را در نام و سابقه‌ی تاریخی‌شان می‌شناسد، و چون قرار نیست که در فلسفه‌ی باورهای ایشان دقیق شویم، با پیروان هر جریان، به عنوان گروهی از انسان‌ها برخورد می‌کنیم که در این سرزمین حق زندگی دارند، و قانوناً کسی اجازه ندارد ایشان را از این حق طبیعی و قانونی‌شان محروم کند.

لازم به تاکید است که رابطه‌ی دو موضوع خشونت و غنیمت در تفسیرهای مذهبی، قابل تفکیک از هم نیستند و خشونت، اساساً ظرفی است که برای به زیر سلطه کشیدن مردم و در نهایت استثمار ایشان پرداخته شده است؛ به همین دلیل هم منطقی‌تر است که به ظرف و مظروف؛ یعنی خشونت و شیوه‌ی نگرش متولیان این دین به پدیده‌ی غنیمت [یا چپاول] جدی‌تر پرداخت.

بد نیست در این‌جا تاکید کنم که: در کتاب‌های مستند و موثق تاریخ اسلام، آنقدر سند و مدرک در زمینه‌ی خشونت وجود دارد که گاه انسان درمی‌ماند که کدامیک را زمینه‌ی بحث و بررسی‌اش قرار دهد؛ در عین این که اسنادی هم که در اختیار ما خارج کشوریان است، بخش بسیار بسیار کوچکی از مآخذ و منابع اسلامی موثق و

مستند است. شاید اگر این امکان وجود می‌داشت که از اسناد کتابخانه‌های دانشگاه‌ها، مرکز اسناد رسمی، کتابخانه‌ی مرکزی و دیگر مجموعه‌های تاریخی استفاده شود، این گونه کتاب‌ها ارزش تاریخی بیشتری می‌یافتند؛ با این‌همه باید گفت: در خانه اگر کس است، همین حرف هم بس است!

نادره افشاری - زمستان

۱۳۸۰ - ۲۰۰۱

یادداشت اول

جزمیت و دگماتیسم جاری در متن مذاهب «الهی» حتا برخی مکاتب غیرالهی، بخصوص در دین اسلام و مذهب شیعه، رفتاری را می‌طلبند که این روزها به آن خشونت، عدم تحمل دگراندیشان، فاناتیسم، فاندمنتالیسم، دیکتاتوری مذهبی، استبداد دینی یا واژه‌های دیگری از این دست می‌گویند. این حرف چندان تازه نیست که: تمام کسانی که دستی در تاریخ و بخصوص تاریخ ادیان دارند، باید بکوشند دین را از يك مقوله‌ی متافیزیکی به درون نشست‌ها و بحث‌های روزانه، حتا ژورنالیستی کشانده، همان کاری را بکنند که کسانی نظیر علی شریعتی، سید محمود طالقانی و دیگر هم‌طیفان ایشان کرده‌اند؛ اما این بار نه برای توجیه و تقدیس این دین - که به نوعی به يك دین متروک تبدیل شده بود - همچنین نه برای این‌که آن مفاهیم کهنه و قدیمی را در زرورق‌های امروزی‌پسندِ باب‌دل خودشان و هوادارانشان بسته‌بندی کنند، تا از مرگ محتوم این عقیده، همراه با معتقدین نسل پیشینش جلوگیری کنند؛ بلکه به این منظور که این دین را - بدون نگرانی از هر گونه انگ و بنگی! - از تمام زوایا به میدان‌های جدی بحث و کنکاش کشانده، دلایل تقدیس، همچنین کهنگی و غیرقابل استفاده بودن آن را در دایره‌ی حکومتی، در هزاره‌ی سوم به نمایش بگذارند.

استفاده از شیوه‌ی کار متولیان این دین در یکی دو دهه پیش از به قدرت رسیدن حکومت اسلامی، به نوعی واکنشی است در رابطه با آن شیوه توجیه کردن‌ها و در زرورق پیچیدن‌های آن مفاهیم کهنه و از مد افتاده!

این را هم باید در نظر داشت که هدف از این‌گونه کاوش‌ها، بررسی این مذهب در شکل حکومتی و استثماری آن است و نه دستکاری‌ای در باورهای مردمی که شیعه و مسلمان متولد می‌شوند. این‌گونه دوستداران و باورمندان به این دین و مذهب - و هر دین و

مذهب دیگری - حق دارند همچنان به باورهای قدیمی‌شان پای بند باشند. مرا با ایشان کاری نیست. اما آنجا که این دین و این مذهب، هیئت حکومت و تعیین تکلیف برای ملت می‌پوشد، باید چهره‌ی واقعی - و نه تصویر پچیپده در هاله‌هایی از تقدس و متافیزیک - آن را به نقد و بررسی نشست.

«جزوه‌ی درون‌سازمانی شناخت [سازمان مجاهدین خلق] که شامل بخش‌های متدولوژی، تکامل و راه انبیاء بود، تلاش می‌کرد تا ایدئولوژی مذهبی را منطبق بر اصول علمی جامعه‌شناسی و تحلیل تاریخ نشان دهد و به مذهب، لباس منطق بیوشاند. این جزوه که سنگین‌ترین اثر ایدئولوژیکی سازمان بود، ادامه‌ی همان کاری بود که قبلاً مهندس بازرگان و تا حدی آیت‌الله طالقانی، پیش از آن شروع کرده بودند. بازرگان، در پی آن بود تا همه‌ی اصول اعتقادی و دستورات فقهی [ای] را که وی به آن‌ها عقیده داشت، سوار بر منطق علمی به قشرهای روشنفکر جامعه بقبولاند! برای این کار، وی اصول علمی و دستاوردهای دانشمندان روز را در زمینه‌های زیست‌شناسی، فیزیک و ترمودینامیک به کار می‌گرفت تا حقانیت اعتقادات خویش [اسلام] را ثابت کند؛ ضمن این‌که بازرگان در مبارزه‌ی پی‌گیرش با رژیم شاه، الهام‌بخش قشر جوان و روشنفکر جامعه‌ی ما بود - و این موفقیتی برای وی به شمار می‌آمد - اما رنسانس!! [علمی/مذهبی او چندان موفقیت آمیز نبود. توجیه و اثبات حقانیت مسالهی "طهارت" در فقه شیعه، از طریق تشبیه به دستاوردهای میکروبی‌شناسی روز، گرچه ظاهراً به معتقدان به آن مسائل دلگرمی می‌داد؛ اما هرگز نمی‌توانست وسیله‌ی اثبات حقانیت دین و خداشناسی باشد. تطابق مسائل فقهی با اصول علمی، اگر در جایی خوانایی داشت، در جاهای بسیار دیگری سوال‌برانگیز بود. آیت‌الله طالقانی و دکتر یدالله سبحانی هم در چنین زمینه‌ای تلاش می‌کردند. آن‌ها می‌کوشیدند تا با تفسیر آیات قرآن به سبکی جدید، دیدگاه قرآن پیرامون آفرینش انسان و جهان را با دستاوردهای علوم جدید تطبیق دهند و بدین وسیله پایه‌های اعتقاد به قرآن را در بین قشر تحصیل‌کرده تقویت نمایند.» (۱)

آنچه از این بررسی‌ها نصیب چنین مسلمانانی می‌شود، در خوش‌بینانه‌ترین نگاه، شناخت پدیده‌ای است که به آن مومند و در شق منفی‌اش، واکنشی عصبی است برای حذف و نفی این گونه زیر ذره‌بین گذاشتن‌ها، کنکاش‌ها و بررسی‌ها. اما تاریخ اروپا، سیر رفرمیسم، و بعدها هم رنسانس نشان داد که برداشتن حجاب تقدس و نشان دادن چهره‌ی واقعی دین در حکومت [مسیحیت] از میزان و تعداد مسیحیان و باورمندان به این دین نکاسته است؛ حتا هاله‌ی تقدس آن را هم چندان زخمی نکرده است؛ بلکه تنها توانسته است چهره‌ی راستین دین حکومتی را به نمایش گذاشته، نشان بدهد که این‌گونه باورها در نهایت می‌تواند در باورخانه‌های فردی متدینین محفوظ بماند؛ در عین حال هم از دخالت در حکومت و سرنوشت اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مردم کنار گذاشته شود؛ چرا که دین - هر دین و ایدئولوژی‌ای در حکومت - به این دلیل که تنها خودش را مطلق و برحق می‌داند، نمی‌تواند با پدیده‌ای به نام دگراندیشان، رفتاری انسانی و مداراگرانه داشته باشد. اساسا مفاهیمی که پس از انقلاب کبیر فرانسه از سوی روشنفکرانی نظیر ولتر، منتسکیو و دیگر روشنگران عصر فروغ در اروپا طرح شد، به نوعی مبارزه‌ای بود در برابر یکسان‌سازی و یک‌دست‌سازی مردمی که در یک محدوده‌ی جغرافیایی، تحت سلطه‌ی دین حکومتی، به اجبار از تمام حقوق انسانی و مدنی‌شان، زیر لوای دین و ایدئولوژی دینی محروم شده بودند. تبیین شیوه‌های یکسان‌سازی و یک‌دست‌سازی انسان‌ها، زیر لوای دین اسلام و مذهب شیعه هم کاری است که اگر به آن پرداخته نشود، امکان هرگونه تحولی را در نگاه و نگرش انسان ایرانی مسلمان می‌سوزاند. برای رسیدن به شرایطی که ایرانی‌ها هم بتوانند - بدون هیچ‌گونه نگرانی - در کنار هم زندگی شاد، آزاد، مرفه، بی‌هراس و امنی داشته باشند، باید به طور زیربنایی مکتبی را شناخت که این امکان را در اختیار متولیان‌ش می‌گذارد تا مبارزه‌ی انسان‌ها را برای سعادت و بهزیستی، به جنگ‌های فرقه‌ای و حذف و نفی دگراندیشان و به بازی‌های خودی و غیرخودی تقلیل دهند.

برای دست‌یافتن به شرایطی که مردم ایران هم بتوانند بدون هیچ‌گونه نگرانی در امنیت مدنی، اعتقادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی زندگی کنند، و با آسودگی خیال و بی‌هراس از هر «تکفیر و تفسیقی» به بالا بردن سطح کیفی و کمی زندگی‌شان بپردازند، باید موانع اعتقادی و حکومتی این تغییر را شناخت. بعد هم با شناخت پدیده‌ای که می‌کوشد در هزاره‌ی سوم هم، با اتکا به همان قوانین ۱۴۰۰ سال پیش، هرگونه امکانی را برای دست‌یافتن به آزادی، تمدن، ترقی، شادی، علم، هنر و رفاه سوزانده؛ در همین راستا هم با کشتار، مرگ، جنگ، نوحه، روضه، جنازه‌کشی، عزاداری، شهیدسازی، شهیدبازی، تعزیه و تهییج احساسات مذهبی مردم، ایشان را در بی‌خبری کامل نگه‌دارد، و عمر و وقت ایشان را هرز برد؛ تا امکان غارت و چپاول برایش آسان‌تر شود؛ باید بتوان این پدیده را در جنبه‌ی تئوریک، هم‌زمان هم در پهنه‌ی پراتیک آن شناخت؛ تا پایه‌هایی که چنین رفتاری بر روی آن بنا شده است، شناخته شده، از این راه از دخالت در زندگی جمعی مردم - یا حکومت - باز داشته شود.

دیگر باید دورانی که تمامی هم و غم ملت، صرف چگونگی رفتار با دگراندیشان می‌شود، به تاریخ سپرده شود. مردم ایران باید به جای پرداختن به این شیوه‌های کهنه و مادون قرون وسطایی؛ بی‌هراس از همین دنیای «دنی» پر از شکنجه و عذاب و مکر متولیان دین، همچنین بی‌واهمه از جهانی دیگر، پر از شکنجه‌گرانی نظیر متولیان امروزین حکومت اسلامی، به تلاش برای بهبود زندگی و بالا بردن سطح کیفی زندگی، همچنین بیداری و آگاهی‌شان بپردازند.

دگراندیشانی هم که در این پهنه‌ی گسترده زندگی می‌کنند، باید بتوانند بی‌هراس از هرگونه دست‌بردی به جان و مال و ناموسشان - که زیر یوغ چنین متولیان مرتبا به تاراج می‌رود - به زیبایی، دوستی، همزیستی مسالمت‌آمیز و تحمل یک‌دیگر دلگرم باشند؛ تا بتوانند دست در دست هم، ایران بلا زده را از این دور تسلسل وحشتناک مرگ، حذف، هراس، سانسور، عدم امنیت، زندان،

جنگ، بیکاری، فساد و فحشایی که کارنامه‌ی مشخص این نظام اسلامی و راندمان ناگزیر این شیوه‌ی حکومتی است، رهانیده، به ایرانی بیندیشند که شهروندانش - فارغ از هرگونه باور و اندیشه‌ای - دوش به دوش هم، برای ارتقای کیفی سطح زندگی خود و فرهنگ و خرد جمعی کشورشان بکوشند. و این، همان چیزی است که من، به عنوان یکی ایرانی انتظارش را می‌کشم.

«در پایان قرون وسطا و آغاز عصر جدید، در نتیجه‌ی تغییرات شرایط اقتصادی، افکار و اندیشه‌های علمی و فلسفی در بین صاحب‌نظران غرب راه یافت. در فاصله‌ی بین قرن سوم تا دهم و یازدهم میلادی، اروپا بدترین دوران تاریخی خود را طی می‌کرد. حمله‌ی مداوم بربرها، جنگ‌های دائمی فتودال‌ها، و آشفتگی وضع اقتصادی و اجتماعی به مردم مجال تفکر نمی‌داد. در این دوره، علم و معرفت در انحصار کلیسا بود. مبلغین مذهب مسیح با بی‌رحمی شدیدی کلیه‌ی مظاهر و آثار فرهنگی و تمدن بشری را محکوم به وقفه و رکود کرده بودند. هر نوع فکر انتقادی و پژوهشی، به فرمان کشیشان در آستانه‌ی خدا به وضع دلخراشی قربانی می‌شد. "ایمان بر علم مقدم شمرده می‌شد" ... سال‌های وحشت‌زای انکیزیسیون و کشتارها و کتابسوزی‌های بسیار سپری شد...» (۲)

چرا که «از دیر باز تاکنون، برای اداره‌ی امور اجتماع دو نظریه و دو طرز فکر وجود داشته است؛ عده‌ای معتقدند که "فرمان اولوالامر" را باید به کار بست و جمعی دیگر می‌گویند: به جای اطاعت از دستور فرد واحد، بهتر آن است که راه بحث و تحقیق را در پیش گیریم تا ببینیم [که] حرف حق و طریق صواب کدام است و از آن پیروی کنیم. مرتجعین، در هر دوره و زمانی، پیرو "فرمان اولوالامر" بودند و می‌کوشیدند تا در پرتو قدرت فرد واحدی، مقاصد خود را اجراء کنند و از ماجرای چون و چرا و بحث و انتقاد برکنار بمانند.

«برخلاف این دسته، عقلا و خیراندیشان، طرفدار بحث و گفت‌وگو بوده و هستند و معتقدند: نظریه و عقیده‌ای که محصول

مطالعه و تحقیق است بر فکر فرد واحد، رجحان و برتری دارد.»
(۳)

در این راستا و در همین زمینه، این کتاب روی محور مشخص تئوری خشونت یا خشونت تئوریزه شده تنظیم شده است. از سویی نگاهی گذرا هم به خشونت سیستماتیک اعمال شده بر «زن» می‌اندازم تا وجه دیگری از این انواع خشونت‌ها را نشان داده باشم. لازم به تاکید است که بحث‌هایی از این دست، کاری در حیطه‌ی تاریخ‌نگاری نیست؛ بلکه - به نوعی - تفسیری از وقایع تاریخی نگاشته شده در تاریخ یک ملت است. چنین تفسیرهایی در شرایط ویژه‌ی زمانی خاص تاریخ کشوری ضرورت می‌یابد. در همین راستا نسل‌های دیگر هم، بنا بر شرایط ویژه‌ای که در آن قرار می‌گیرند، وقایع دیگری از تاریخ کشور را به تفسیر می‌کشند؛ هر چند که متأسفانه این اوضاع در ایران [دین اسلام در قدرت] یک وضعیت خلق الساعه نیست و تاریخی ۱۴۰۰ ساله را پشت سر دارد. در این شیوه‌ی کار، استفاده از هر سند و مدرکی؛ حتا نوشته‌های طرفداران خشونت، توجیه‌کنندگان خشونت، هم‌چنین کسانی که به نوعی متولی انواع دیگر خشونت - مثلاً غیرمذهبی - هستند، یا آنانی که در میانه‌ی دو صندلی لرزان فکری، معلق آویزانند هم ضروری است؛ تا ماهیت، خاستگاه و شیوه‌ی نگرش ایشان - به موضوع انسان و باور انسان‌ها - به تصویر کشیده شود. برای این که مقایسه‌ای تطبیقی هم با روش‌های فعلی اعمال شده در ایران امروز بشود، به هیچ رو از نقل حوادث مشابه در زمان حال خودداری نشده است.

بد نیست این پیرانتز را هم باز کنم که رفتار چنین دیکتاتورهایی را نباید بر مبنای کودکی ناشادی که داشته‌اند، یا این که خود به نوعی قربانی خشونت بوده‌اند، یا ضعف تربیتی و وضع فجیع خانوادگی، یا حتا یتیم بودن و شرایطی از این دست بررسی کرد؛ هر چند که چنین بردارهایی در رفتار چنین دیکتاتورهایی بی‌تأثیر هم نیست. اما این رفتار، قبل از این که اساساً ناشی از محرومیت‌های دوران کودکی این عناصر باشد، یک زمینه‌ی تاریک

تاریخی دارد و آن هم آموزش‌هایی است که این متولیان مذهبی، در دوران طلبگی یا [مثلاً] دوران آموزش‌های مذهبی‌شان فرا می‌گیرند؛ همچنین نوع نگاهی است که این مکتب [اسلام] به پدیده‌ی انسان دارد.

این کتاب، سومین کار از این دست است که به دگمه‌های کامپیوتر سپرده می‌شود. باشد که روزه‌ای باشد به سوی گشودن راهی، برای رهایی از سیطره‌ی جهل و بی‌خبری ملتی که ۱۴۰۰ سال است نمی‌داند چرا به چنین بلایی دچار شده و عقوبت کدام بدکرداری‌اش را می‌پردازد؟! همین!

بازگشت به سرچشمه!

«متأسفانه» باید گفت که خشونت سیستماتیک در دین اسلام یک پدیده‌ی سنتی است؛ به این معنا که از همان صدر اسلام هم این دین اساساً با اسباب خشونت توانست بر نیمی از جهان قابل زیست آن دوران تفوق یافته، زمینه‌های استمرار حکومت اسلامی را فراهم آورد. و باز هم «متأسفانه» از چند دهه پیش از این، متولیان باصطلاح رفرمیست این مذهب، برای نشان دادن وجه تفریق خودشان از اسلام مصطلح فعلی در حکومت، یا خاطره‌ی تلخ تاریخی ملل تحت سلطه‌ی اسلام، بیش از هر چیز به سرچشمه، متون اصلی، قرآن، رفتار خود پیامبر و علی استناد کرده‌اند. توجیهشان هم این است که در اصل، اساس و سرچشمه‌ی این مذهب اشکالی وجود ندارد و راه‌هایی، خوشبختی و رسیدن به «تکامل» و «رستگاری» تنها از طریق نوشیدن از این سرچشمه‌های اصیل، پاک و منزه میسر است، و آن چه این دین را به جریانی ارتجاعی، ضد آزادی، ضد علم و دانش، ضد کتاب، ضد ترقی، ضد تخصص، ضد پیشرفت، ضد انسان، ضد دگراندیشان، ضد مدنیت، ضد زن و ضد مردم محروم تبدیل کرده است، ساخته و پرداخته‌ی متولیان بعدی این دین و این مذهب است و اگر مثلاً امام زمان غایب ظهور کرده، همان اساس و اصول اسلام اولیه را طرح کند، انگار که مکتب نوینی را عنوان کرده است؛ به همین دلیل هم توسط کسانی نظیر متولیان امروزی اسلام حکومتی، در راه طرح دوباره‌ی دین اسلام اولیه «شهادت» می‌شود؛ چرا که چنین متولیانی، این مذهب را به دکانی برای دوشیدن مردم تبدیل کرده‌اند، و این شیوه‌ی رفتار، هیچ سنخیتی با رفتار خود پیامبر، علی و سایر راهبران سنتی این مکتب ندارد و بهتر است با «بازگشت به خویشتن» به اصل و سرچشمه بازگردیم و از آن سرچشمه‌ی پویا و جوشان بنوشیم تا اسلاممان در محاصره‌ی

این متولیان بعدی «شیطان صفت» و این «دجالان» بیش از این از دست نروند!

با این تاویل که «از زمان سیدجمال‌الدین اسدآبادی - یعنی صد سال پیش - متوجه شدیم که اسلام، نه آن است که هست. و دریافتیم که در ذهن ما بسیاری از اصول اعتقادی ما و بسیاری از شعائر و عقاید ما، یا مبهم است - مثل آنچه اکنون هست - یا مخلوط است با عناصر خارجی، و یا اصلاً مجهول است، و اصولاً خودش نیست. به‌رحال در این صد سال اخیر همه معتقد شدیم که ما مسلمانان، نیازمند به یک اصلاح عمیق و طرز فکر درست مذهبی هستیم و نیازمند به احیای اسلام و بازگشت به سرچشمه‌ی زلالی که ۱۴ قرن از آن دور شده‌ایم و همین سبب شده است که اسلام، در نظرمان دور و مبهم تجلی می‌کند... [به همین دلیل] حساس‌ترین، حیاتی‌ترین و فردی‌ترین مسئولیت ما همین است: تصفیه‌ی طرز فکر مذهبی برای بازگشت به آن "سرچشمه‌ی زلال اسلام اصیل" و بیرون راندن و دور کردن عناصر خارجی...» (۴)

و در تاویلی دیگر: «از روزگار سید جمال و محمد عبده و کواکبی و رشید رضا و همفکرانشان - که این شعار [بازگشت به اسلام راستین یا بازگشت به خویشتن اسلامی] در جامعه‌های اسلامی عنوان شد - تا امروز در لحظه لحظه‌ی زندگی ما هر تحولی که پیش آمده این نیاز نیرومندتر شده است و احساس فوریت تصفیه‌ی طرز فکر مذهبی و اصلاح مذهبمان شدیدتر؛ تا بتوانیم به اسلام اولیه و به آن سرچشمه‌های نخستین و زلال اعتقادات مذهبی خودمان بازگردیم؛ [چرا] که در اسلام، هرگز اصلاح مذهبی به معنی تجدید نظر در مذهب نبوده، بلکه "تجدید نظر در بینش و فهم مذهب" بوده است و "بازگشت به اسلام راستین" و "شناخت حقیقی روح واقعی اسلام نخستین"» (۵)

من شخصاً با این پیشنهاد موافقم و به توصیه‌ی این علمای سرچشمه‌ای و «متولیان بازگشت به خویشتن» برای نشان دادن شکل و محتوای دینی که به ادعای این متولیان مدرن، از سرچشمه گل‌آلود شده است؛ به بررسی کوتاهی در همان میانی سرچشمه‌ای و رفتار

بنیانگزاران این مکتب با دگراندیشان، موضوع خشونت، در همین رابطه رفتار با زنان می‌پردازم. از این متولیان هم بسیار سپاسگزارم که چنین پیشنهاد گران‌بهایی را مطرح کرده‌اند تا ما به جای پرداختن [مثلاً] به «علامه» محمد باقر مجلسی، میرداماد، شیخ بهایی، حتا متولیان فقه جعفری، به خود سرچشمه مراجعه کرده، اصل و اساس این مکتب را در برابر آفتاب بگیریم؛ تا تاریکی‌ها و آلودگی‌های آن [به قول این متولیان] کنار زده شده، تصویر واقعی اسلام راستین، اسلام واقعی، اسلام ناب، اسلام حقیقی، انقلاب محمدی، و تشیع علوی و اصیل به نمایش گذاشته شود.

«این‌که گفته می‌شود [که] امام زمان کتاب جدید و دین جدیدی می‌آورد به همین معنی است؛ یعنی اسلام و قرآن را با همان معانی و مفاهیمی که در صدر اسلام داشت [می‌آورد]. مگر همین الان اگر کسی قرآن را مستقلاً در حوزه‌های دینی ما مطرح کند، کار تازه‌ای نکرده است؟ و اگر از اسلام راستین سخن بگوید از دین تازه‌ای سخن نگفته است؟» (۶)

اما تاریخ ثبت شده و مستند این مکتب، همچنین رفتار مقلدین و جانشینان راهبران اصلی این مذهب نشان می‌دهد: آنچه این دین را به خشونت بسیار بسیار غیرمتعارف - حتا در همان دوران اعراب بدوی - بدل کرده است، دستورات دینی صادر شده از سوی پیامبر این دین و کتاب «آسمانی» اش قرآن، در توجیه اصل قدیمی خشونت است؛ همچنین وعده‌هایی است که از سوی رهبری این مکتب، به شرکت کنندگان در «غزوات» یا جنگ‌های تجاوزکارانه داده می‌شده است؛ به این معنا که سربازان اسلام با «شجاعتی بی‌نظیر» که به دلیل آموزش‌های ویژه‌ی این دین کسب می‌کنند، شرکت در جنگ‌های تجاوزطلبانه را «اَحَدَى الْحُسْنَى» [یکی از سعادت‌ها] ارزیابی می‌کنند؛ که در نهایت، تلاششان یا به پیروزی و دست یافتن به غنایم جنگی - از قبیل ثروت و قدرت و زن و ... - ختم می‌شود، یا شهید شدن و رسیدن به همین برخورداری‌ها در جهان دیگر؛ به این بهانه که این غازیان [شرکت کنندگان در جنگ‌های مذهبی] پاداش این «عمل خیر» شان را از «الله» در جهان دیگر انتظار می‌کشند.

«... از آن جمله است موضوع جوانان بهشتی یا غلمان که به خدمت مومنان کمر می‌بندند و دوشیزگان سپید روی و سیاه چشم یا حوریان بهشتی... که در جنت، سمت معشوقگان مومنان را خواهند داشت... مولفان مسلمان بر روی هم بهشت را باغی مجلل و پر سایه می‌دانند؛ با رودها و نهرها و چشمه‌سارهای زمزمه کننده و درختان انار و نخل‌های بسیار... تصویر دوشیزگان زیبای بهشتی به حدی در دل‌های توده‌ی مسلمانان جای‌گیر شد و دل از ایشان برد که در مخیله‌ی نسل‌های بعدی نیز زنده ماند.» (۷)

«در چنین شرایطی قبایل مختلف عرب، در زیر لوای اسلام متحد و متشکل شده بودند. و چون از لحاظ اقتصادی وضع نامطلوبی داشتند، برای بهبود وضع خود، هجوم و غارت ملل همجوار را - زیر عنوان مسلمان کردن این‌ها - وسیله قرار داده، و در پناه شعار "لنا احدى الحسنین" یا فتح می‌کنیم و غنیمت می‌بریم و یا کشته می‌شویم و به بهشت می‌رویم، با شور و هیجان کم‌نظیری به تسخیر ممالک همجوار همت گماشتند.» (۸)

«اهمیت کسب غنائم در جنگ اعراب آن‌چنان بود که در بعضی از جنگ‌ها [مانند حنین] لشکریان اسلام بدون هیچ احترام و ملاحظه‌ای در برابر پیغمبر می‌ایستادند، و برای چگونگی تقسیم غنائم با محمد مجادله می‌کردند.» (۹)

این وعده‌های دلپذیر در خود قرآن و بخصوص سوره‌ی فتح هم چندین بار تاکید و تأیید شده است!

«ما تو را به فتح آشکاری در عالم فیروز می‌گردانیم (فتح آیه ۱) و خدا تو را به نصرتی با عزت و کرامت یاری خواهد کرد (۳) برای آن بود که خدا می‌خواست مردان و زنان مومن را تا ابد در بهشت‌هایی که زیر درختانش نهرها جاری است داخل گرداند و گناهانشان را تماماً ببخشد و این به حقیقت نزد خدا فیروزی بزرگ است (۵) و نیز خدا خواست تا همه‌ی منافقان و مشرکان را از زن و مرد عذاب کند که آن‌ها به خدا بدگمان بودند، در صورتی که روزگار بد و هلاکت برای خود آن‌ها بود، و خدا بر آنان خشم و لعن کرد و جهنم را که منزلگاه بسیار بدی است برای ایشان مهیا ساخت

(۶) و سپاه زمین و آسمان‌ها لشکر خداست و خدا بسیار مقتدر و به تدبیر عالم داناست (۷) ما تو را به عالم فرستادیم که شاهد نیک و بد امت باشی و خلق را به لطف و رحمت حق بشارت دهی و از قهر و عذاب او بترسانی (۸) و هر که به خدا و رسول او ایمان نیاورد، ما هم برای آن کافران، عذاب آتش دوزخ را مهیا ساخته‌ایم (۱۳) ای رسول به اعرابی که تخلف کردند بگو: بزودی برای جنگ با قومی شجاع و نیرومند دعوت می‌شوید که جنگ کنید، تا وقتی که تسلیم شوند. اگر این دعوت را اطاعت کردید، خدا به شما پاداش نیکو خواهد داد و اگر نافرمانی کردید، چنان‌که پیش از این مخالفت کردید، خدا شما را به عذابی دردناک مجازات خواهد کرد (۱۷) خدا به شما وعده‌ی گرفتن غنیمت‌های بسیار داده که... (۲۰) و خدا باز وعده‌ی غنیمت‌های دیگری داده که هنوز از آن بی‌خبرید، و خدا از آن آگاه است (آیه ۲۱)» (۱۰)

در این نمونه‌های تاریخی، هیچ عمل غیرانسانی‌ای از سوی این مسلمانان در رابطه با حذف و کشتار دیگرانندیشان، همچنین تصرف کشورهای دیگر، نه تنها به حسابرسی‌ای نیازی ندارد، بلکه دروازه‌های بهشتی پر از برخورداری را هم به روی ایشان می‌گشاید؛ به همین دلیل هم خشونت این مسلمانان، ضربی تصاعدی یافته، انگیزه‌هاشان بسیار بالاتر از مردمی است که دست بالا برای دفاع از آب و خاکی به میدان آمده‌اند که با شاهان، حکومتگران و دینوران‌شان، ارتباط عاطفی چندانی هم ندارند و بالاترین زمینه‌های مبارزاتی‌شان، حداکثر به نوعی وطن‌دوستی تعبیر می‌شود، نه امید برای دست یافتن به «احدی‌الحسنین» یا غنایم جنگی در هر دو جهان!

قرآن هم در همه‌ی این موارد به کمک محمد و منشور خشونت او می‌آید و با آیاتی مقدس زمینه‌های اعتقادی این خشونت را تکمیل‌تر می‌کند. خشونتی که ابتدایی‌ترین بازتابش را در این نوشته‌ی شادروان دکتر عبدالحسین زرین‌کوب به روشنی می‌توان دید!

«در برابر سیل هجوم تازیان، شهرها و قلعه‌های بسیار ویران گشت. خاندان‌ها و دودمان‌های زیاد[ی] بر باد رفت. نعمت‌ها و

اموال توانگران را تاراج کردند و غنائم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و سبایا و اسرا خواندند. از پیشه‌وران و برزگران - که دین اسلام را نپذیرفتند - باج و ساو گران، به زور گرفتند و جزیه نام نهادند.

«همه‌ی این فجایع و جنایات را در سایه‌ی شمشیر و تازیانه انجام می‌دادند. هرگز در برابر این مظالم، آشکارا کسی یارای اعتراضی نداشت. حد [شلاق زدن] و رجم [سنگسار کردن] و قتل و حرق [سوزاندن] تنها جوابی بود که عرب [مسلمان] به هرگونه اعتراضی می‌داد. هرکس در مقابل این فجایع و مظالم، نفس برمی‌آورد کافر و خارجی می‌شد و خونش هدر می‌گشت. شمشیر تازیان و تازیانه‌ی حکام، هرگونه صدای اعتراضی را خفه و خاموش می‌کرد.» (۱۱)

در قرن هفتم میلادی ایران کشور پهناوری بود که تمام صحرای عربستان تنها بخش کوچک و بی‌اهمیتی از این گستره‌ی امپراطوری را تشکیل می‌داد. قبل از اعراب و بعد از ایشان هم اقوام وحشی دیگری به طمع ثروت و آبادانی کشور ایران به این گستره‌ی پهناور حمله‌ها کردند و چند صباحی این خاک دل‌انگیز را به توبره کشیدند؛ اما چند صباحی نگذشت که فرهنگ مدارا و «تحمل دگراندیشان» ایرانی، این اقوام مهاجم را در دستگاه گوارشی خود تحلیل برد و به بخشی از ده‌ها قومیت گوناگون ایرانی این گستره‌ی پهناور بدل ساخت. آنچه اما نباید فراموش شود این است که هیچ‌کدام این اقوام وحشی این جسارت را نیافتند که این ملت پر غرور و با فرهنگ را از خویشتن پائین‌تر قرار دهند. همین‌که شکمشان سیر می‌شد یا دوباره به قعر صحراهاشان باز می‌گشتند یا در تمدن و فرهنگ دلپذیر ایران - این مهد تمدن جهان در قرن هفتم - حل می‌شدند و به قومی دیگر از این ملت چندتوی چندپهلوی چند نژاد و متمدن تغییر می‌یافتند.

اما اعراب مسلمان را داستانی دیگر می‌بود. ایشان به دلیل آموزش‌های ویژه‌ی تئوریک که داشتند، خود را قوم برگزیده‌ی خدا می‌شمردند که بار مسلمان‌سازی ملل دیگر را - به هر قیمتی - بر

دوش ایشان نهاده‌اند. اجازه‌ی چپاول ثروت و شوکت و غرور سرزمین‌های دیگر هم هدیه‌ی خاص خداوند در ازای مسلمان شدن این اعراب بود. این چنین دیدگاهی که نص صریح خود پیامبر بود، این قوم ذلیل، بدبخت و گرسنه را چنان قدرت و قساوتی بخشید که در سایه‌ی آن توانستند چند قرن تاریخ خاورمیانه، حتی تا میانه‌ی اروپا را به خون کشیده، قرون وسطا را در این سوی عالم بر لبه‌ی تیز شمشیرهاشان به کشتارگاه بدل سازند. در تکامل این نگرش از زمان عمر [فاتح ایران] اسلام به برتری نژادی بسیار وحشیانه‌ی نیز آلوده شد. در همین راستا ایرانیان برای رها شدن از این‌گونه تحقیرها و چپاول‌های مستمر و مداوم و تئوریک اسلامی به جنگ‌هایی بسیار بسیار مستمر و مداوم بر علیه هر کسی که نشانی از عربیت و اسلامیت می‌داشت، کشانده شدند.

تئوری «لنا احدى الحسنین» که مرتبا هم از سوی متولیان اسلام، در تمام این ۱۴۰۰ سال تشدید و تاکید شده است، این روزها به شرایطی انجامیده است که آمران و عاملان ترورهای زنجیره‌ای یا «پروژه‌ی قتل عام درماني» همچنين ترور مخالفين نظام اسلامي در خارج از مرزها يا «پروژه‌ی فرنگی کاری» مجاهدان و آمران به معروف و ناهیبان از منکر تعریف می‌شوند و نه قاتلینی که انسان‌هایی را با شکنجه و ترور از حق حیاتی زندگی‌شان محروم کرده‌اند. حتی این «احدی الحسنین» به نوعی در قانون اساسی حکومت اسلامی فعلی در ایران هم بازتاب قانونی یافته است و دادگستری و قوه‌ی قضائیه - اگر هم بخواهد - نمی‌تواند آمران و عاملان این قتل‌ها را به محاکمه بکشاند.

«بنا به گفته‌ی دادستان نظامی تهران، متهمان پرونده‌ی قتل‌ها» ادعاهایی در مورد مقتولان دارند که باید بر اساس ماده‌ی ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی آن‌ها را به اثبات برسانند. [روزنامه‌ی زن، اول اسفند ۱۳۷۷] ماده‌ی قانونی مزبور می‌گوید: «قتل نفس، در صورتی موجب قصاص است که مقتول، شرعا مستحق کشتن نباشد و اگر مستحق قتل باشد قاتل، باید استحقاق قتل او را - طبق موازین - در دادگاه اثبات کند.» بنا بر این ماده‌ی قانونی که آقای مصباح یزدی

نیز با سخنان اخیرش که: «اهانتگر به اسلام باید خونش ریخته شود و محاکمه نیز نمی‌خواهد.» [پیش‌خطبه‌ی نماز جمع‌ی تهران، ۱۲ شهریور ۱۳۷۸] برای آن «مبنای تئوریک و اعتقادی» فراهم کرده است، به قاتلین نمی‌توان به خاطر کشتن افراد مزبور ایراد گرفت؛ زیرا ممکن است در محکمه ثابت کنند که مقتولین مستحق کشتن بوده‌اند...» (۱۲)

«مبنای تئوریک و اعتقادی» ای هم که شریعتمدارانی نظیر حضرت آیت‌الله مصباح یزدی [!] برای کشتار دگراندیشان - الگو وار - در نظر دارند، به صورتی بسیار جدی و مستند، در تاریخ ثبت شده‌ی اسلام درج است و اصلاً نیازی نیست که اسلام‌گرایان مدرن و فرمیست و اصلاح‌طلب، به تاویل یا توجیه این شیوه‌ها بپردازند. قضیه آنقدر علنی است که حتا بر طبق یک برنامه‌ی از پیش تعیین شده «حاکمان شرع» را در پست وزارت اطلاعات و امنیت کشور یا ریاست قوه‌ی قضائیه به کار می‌گمارند؛ تا از بابت ارتکاب این جنایات، زیر عنوان فتواهای مذهبی دچار مشکل مثلاً قانونی نشوند. با همین ترفند، این حاکمان شرع به دلیل داشتن این عنوان، بدون هیچ‌گونه نگرانی از هرگونه بازخواستی، به هر جنایتی که آن را بازتاب یکی از همین «احدی‌الحسنین» ارزیابی می‌کنند، دست می‌یازند.

«این اظهارات که با ساختار سیاسی/تشکیلاتی وزارت اطلاعات، خوانایی و هماهنگی تام و تمام دارد، می‌رساند که متهمان [قتل‌های زنجیره‌ای] مسلمانانی معتقد به جمهوری اسلامی هستند تا بدان حد که می‌گویند در جریان عملیات حذف، با وضو شرکت می‌کرده‌اند و عملیات را با نام «حضرت زهرا» می‌آغازیدند. دیگر این که متهمان، از عناصر موثر و کارکشته‌ی منضبط و تشکیلاتی وزارت اطلاعات می‌باشند و سال‌ها در زمره‌ی «محارم» نظام امنیتی جمهوری اسلامی به شمار می‌آمده‌اند. و ماموریت‌های خطیری را در داخل و خارج از ایران به انجام رسانده‌اند. چنین عناصری، هرگز به کارهای خودسرانه و غیرتشکیلاتی دست نمی‌یازند. منطق چنین محافل و شبکه‌های نیمه مافیایی [ای] چنین ایجاب می‌کند.

«در چنین ساختار سیاسی/ایدئولوژیک/تشکیلاتی [ای] است که حکم "حذف" عقیدتی/مذهبی، بایستی از سوی هرم تشکیلاتی وزیر که در عین حال "حاکم شرع" هم هست، صادر شود و از طریق یکی از معاونان وی، به مدیران اجرایی ابلاغ گردد. از این روست که تیم‌های عملیاتی، هرگز نه با وزیر در تماس بوده‌اند و نه با یکی از معاونان وزارت اطلاعات. "نیازی" دادستان پیشین و رئیس کنونی سازمان قضائی نیروهای مسلح هم در نخستین مصاحبه‌ی مطبوعاتی‌اش تاکید کرد که متهمان با استناد به ماده‌ی ۲۲۶ قانون مجازات اسلامی مدعی هستند که برای انجام قتل‌ها مجوز شرعی داشته‌اند.» (۱۳)

در راستای همین نگرش به ملت، این نمونه‌ی تاریخی از یکی از مجتهدین معروف عصر ملاپروور قاجار می‌تواند انگیزه و سکوی پرش چنین جانمایی را به روشنی به نمایش بگذارد:

«تنکابنی، یکی از شاگردان سیدباقر شفتی در کتاب خود "قصص العلماء" می‌نویسد: "از زمان ائمه‌ی اطهار تا آن عهد، هیچ‌یک از علمای امامیه به آن اندازه ثروت و مکننت نداشتند." که شفتی داشت... بنا بر تحقیق عباس اقبال: شفتی از راه اغوا و زور، چنین ثروتی را گرد آورد. [همو] می‌نویسد: "شفتی، متهمین [معلوم نیست به چه جرمی] را ابتدا به اصرار و ملایمت و به تشویق این که خودم در روز قیامت، پیش جدم شفیع گناهان شما خواهم شد، به اقرار و اعتراف وامی‌داشته، سپس غالباً با گریه ایشان را گردن می‌زده، و خود بر کشته‌ی آنان نماز می‌گزارده. گاهی هم در حین نماز غش می‌کرده است. [نقل از مقاله‌ی اقبال در مجله‌ی یادگار]» (۱۴)

«پیش‌تر گفتیم که [سیدباقر] شفتی، این محصول دوران ملاپروور فتحعلی‌شاه، رفته رفته کارش بدانجا کشید که در اصفهان - با کمک انبوه لوطی‌ها و آدمکشان - ادعای استقلال کرد و حتا به نام او خطبه خواندند و سکه زدند. و تنها ایستادگی و مقابله‌ی آشتی‌ناپذیر حاج میرزا آقاسی و محمد شاه بود که او را با ذلت و خواری فروکشید. وقتی به فرمان محمد شاه، به کمک توپخانه دروازه‌های شهر اصفهان را گشودند، لوطیان پا به فرار گذاشتند و به قول یک

ناظر فرنگی، مجتهد به کنجی خزید و بعضی از ملایان روانه‌ی زندان شدند و ۳۰۰ لوطی گرفتار آمدند و بدین‌گونه غائله ختم شد و اموال غصبی به صاحبان آن‌ها بازگشت.» (۱۵)

در رابطه با چگونگی جمع‌آوری ثروت در صدر اسلام، باید تاکید کرد که حکومت در اسلام مفهوم بخصوصی دارد که اساسا با مفاهیم مستند جاری در جوامع مدنی غرب، زمین تا آسمان تفاوت دارد. ما این تفاوت را در میزان غارت‌های متولیان اسلام حکومتی فعلی حاکم بر ایران، کم و بیش شنیده و خوانده‌ایم. مجتبی مینوی هم [لابد] برای این‌که جای شبهه‌ای در رابطه با شیوه‌ی حکومتی متولیان اسلامی باقی نگذارد، وظایف حاکمان اسلامی را این‌گونه طبقه‌بندی کرده است:

«بنابر این خلیفه‌ی پیغمبر [جانشین پیغمبر] فقط وظیفه‌ی دنیایی دارد و آن گرفتن زکات و تقسیم کردن غنائم و رسیدگی به مرافعه‌ی مسلمانان و تعیین حکام و لشکر فرستادن به سرکوبی متمردین و فتح کردن نقاط تازه و اقامه‌ی حدود یعنی حد زدن و مجازات کردن کسانی است که بر خلاف احکام اسلام عمل می‌کنند.» (۱۶)

می‌بینیم که در این میان اساسا سخنی از آموزش و پرورش مردم، بهداشت و درمان ایشان، یا مثلا رفاه و خوشبختی امت اسلام، یا حتی سازندگی محل اقامت ایشان در دستور کار نیست و تمام وظایف حاکمان اسلامی، در سه زمینه‌ی غارت، حد و تعزیر، و جنگ با ملل دیگر خلاصه شده است. ما چنین دریافتی از اسلام حکومتی را تا همین امروز هم در کشور افغانستان و زیر سلطه‌ی طالبان افغانستان به روشنی تجربه کرده‌ایم و دیده‌ایم که مردم مسلمان افغان در پرتو الهامات این رهبران سنتی اسلام، چه فلاکتی را تجربه می‌کنند، زناشان چه سرنوشتی دارند و این حاکمان اسلامی، به قصد صدور حکومت اسلامی‌شان به غرب کافر [!] چگونه با عملیات انتحاری، بیگانه‌انی را از همه‌ی ملیت‌ها به قتل‌گاه می‌فرستند!

زمینه‌ی نظری این مکتب هم که چنین دست بازی را به شریعتمداران، برای کشتار دگراندیشان می‌دهد، دقیقاً در این آیات «قرآن کریم» و بسیاری از آیات دیگر این کتاب آسمانی ثبت است. و نیازی هم به کشف و شهود ندارد. اتفاقاً این آیات از آیاتی است که هیچ‌گونه شك و تردیدی در آنها وجود ندارد و طبق آموزش‌های مفسرین قرآن، از محکمت دینی و عقیدتی شناخته شده است.

«[کافران] باید خنده کم و گریه زیاد کنند. (توبه ۸۲)

«بدانید که اگر در راه دین خدا، برای جهاد بیرون نشوید، خدا شما را به عذابی دردناک معذب خواهد کرد و قومی دیگر را برای جهاد، به جای شما برمی‌گزیند. (توبه ۳۹)

«ما [در میان مسیحیان] آتش جنگ و دشمنی را تا قیامت برافروختیم. (مائده ۱۴)

«خدا هرگز کافران را هدایت نخواهد کرد. (توبه ۳۷)

«محققاً بدانید که مشرکان نجس و پلیدند. (توبه ۳۸)

«پس از آن‌که ماه‌های حرام درگذشت، آن‌گاه مشرکان را هر جا بیابید، به قتل برسانید، و آن‌ها را دستگیر و محاصره کنید، و هر سو در کمین آن‌ها باشید. (توبه ۵ و ۲۶)

«پس اکنون از هر چه غنیمت بیابید بخورید. حلال و گوارای شما باد! (انفال ۶۹)

«اگر خدا می‌خواست همه‌ی ملل و مذاهب خلق را يك امت می‌گردانید. و لیکن دائم، همه‌ی اقوام و ملل دنیا با هم در اختلاف خواهند بود. (هود ۱۱۸)

«پس شما اهل ایمان، در کار دین سستی روا مدارید و کافران را دعوت به صلح نکنید! (محمد ۳۵)

«با آن کافران به قتال و کارزار برخیزید، تا خدا آنان را به دست شما عذاب کند و خوار گرداند. (توبه ۱۴)

«ای اهل ایمان، شما پدران و برادران خود را نباید دوست بدارید؛ اگر آن‌ها کفر را بر ایمان برگزینند. (توبه ۲۳)

«ای اهل ایمان، با کافران از هر که به شما نزدیکتر است، شروع به جهاد کنید و باید کفار در شما درشتی و نیرومندی و قوت و پایداری حس کنند. (توبه ۱۲۳)

«شما مومنان چون با کافران روبرو شوید، باید آن‌ها را گردن زنید تا آنگاه که از خونریزی بسیار، دشمن را از پای درآورید. (سوره‌ی محمد، آیه‌شماره ۳)

«آنانی که قائل به خدایی مسیح پسر مریم شدند محققا کافر گشتند. (مائده ۱۷ و ۷۲)

«فرقی میان جهودان و اهل کتاب، با کافران بی‌عقیده نیست. (سوره‌ی ممتحنه، آیه ۱۳)

«همانا محققا دشمن‌ترین مردم نسبت به مسلمانان، یهود و مشرکان را خواهی یافت. (مائده ۸۲)

«ای مومنان با کافران جهاد کنید که در زمین فتنه و فساد دیگری نماند. (انفال ۳۹ و فرقان ۵۲)

«[ای مومنان] نه شما بلکه خدا کافران را کشت و [ای رسول] چون تو تیر افکندی، نه تو بلکه خدا افکند. (انفال ۱۷)

«هرکس با خدا و رسول او راه شقاق و مخالفت ببیماید، [بترسد] که عذاب خدا بسیار سخت است. این عذاب مختصر قتل و اسارت را در دنیا بچشید و [بدانید] که برای کافران در قیامت عذاب آتش دوزخ مهیاست. (انفال ۱۳ و ۱۴)

«یهود به حیات مادی حریص‌تر از همه‌ی خلقند و حتا از مشرکان. از این‌رو هر یهودی آرزوی هزار سال عمر می‌کند و اگر به آرزویش برسد، عمر هزار سال هم او را از عذاب خدا نرهاند و خدا به کردار ناپسند آنان آگاه است. (بقره ۹۶)

«ای اهل ایمان، چون در راه دین خدا بیرون روید تحقیق و جستجو کنید و به آنکس که اظهار اسلام کند و به شما سر تسلیم فرود آورد، نسبت کفر مدهید تا مال و جانش را بر خود حلال کنید! (نساء ۹۴)

«مبادا در کار دشمنان سستی و کاهلی کنید! (نساء ۱۰۴)

«با هر که از اهل کتاب [یهود و نصارا که] ایمان به خدا و روز قیامت نیاورده... و به دین [اسلام] نمی‌گروند، قتال و کارزار کنید، تا آنگاه که با خواری و تواضع به اسلام جزیه دهند. (توبه ۲۹)» (۱۷)

«طبرسی در تفسیر آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی توبه می‌نویسد: جزیه‌پرداز باید خود پیاده - و نه سواره - و در حالی که او [جزیه‌پرداز] ایستاده و جزیه گیرنده نشسته است... جزیه‌ی خود را بپردازد.» (۱۸)

در دیگر آیه‌ها و سوره‌های قرآن هم از این‌گونه دستورات دینی برای کشتار دگراندیشان و شیوه‌ی جزیه گرفتن از کسانی که باورهای دیگری دارند، سخن‌ها رفته است تا جایی که این کشتارها و حذف‌ها اساساً به نوعی دستورات دینی تعبیر می‌شود و مسلمانان قشری و اصولی و معتقدین مطلع به این دین، حذف و کشتار دگراندیشان و حتا قتل آنانی را که ذره‌ای شك و تردید به حقانیت این دین و متولیان آن دارند، امری واجب و فتوای دینی صادر شده از سوی بنیانگذار این دین و تئوریسین ردیف دوم آن علی ابن ابیطالب می‌شناسند.

«محدودیت‌های حقوقی اهل ذمه هم در زمان خلیفه متوکل [که از ۲۲۳ تا ۲۴۷ هجری قمری حکومت می‌کرد] تأیید و تشدید شد. وی پذیرفتن اهل ذمه را به خدمات دولتی منع کرد، و کودکان ایشان را از تحصیل در مکاتب مسلمانان بازداشت، و مبلغ مالیات سرانه یا "جزیه" را افزود، و اهل ذمه را مجبور کرد که علامت مشخصه‌ای بر البسه‌ی خویش الصاق کنند، و بر فراز مدخل خانه‌هاشان صورت شیاطین را رسم کنند، و فقط سوار قاطر و خر شوند، و کلیساهای کنیسه‌هایی را که پس از فتح اعراب ساخته شده بود، ویران ساخت.» (۱۹)

«ملاحظه می‌شود که وقتی [سید روح‌الله] خمینی حکم قتل عام منافقین [مجاهدین] و سپس کمونیست‌ها و بی‌دینان را در تیرماه ۱۳۶۷ صادر می‌کند، و از قاضیان و مفتیان جمهوری خودش می‌خواهد که همه را - صرف‌نظر از این که تا آن زمان چه حکمی

در باره‌ی آن‌ها صادر شده - هرچه سریع‌تر حکم اعدام را در باره‌ی آن‌ها اجرا کنند، دقیقاً به حکم قرآن عمل کرده است.» (۲۰)

«او [سید روح‌الله خمینی] با معذرت‌خواهی از پیشگاه خدای متعال و از پیشگاه ملت عزیز و با اشاره به نمونه یا به قول اسلامیان «اسوه مولا امیرالمومنین»... مرد نمونه‌ی عالم، آن انسان به تمام معنا که «۷۰۰ نفر را در یک روز»... از یهود بنی قریظه... از دم شمشیر گذراند، و به تبعیت از او «برای عمل به امر خدا» دادستان انقلاب را موظف کرد تا تمام مجلاتی را که بر ضد مسیر ملت است و توطئه‌گر است، تعطیل کند و نویسندگان آن‌ها را در دادگاه‌ها محاکمه کند و به دولت، ارتش و پاسداران فرمان داد که بدون مسامحه «فاسدها را سرکوب کنید!» «توطئه‌گرها را سرکوب کنید» (۲۱)

بد نیست اشاره کنم که اگر در این کتاب اشاره‌ی چندانی به رفتار دیگر متولیان اولیه‌ی این مکتب - نظیر ابوبکر و عمر و عثمان - نمی‌شود، به این دلیل است که «شیعیان» و بخصوص تئوریسین‌های ایشان، برای گریز از زیر بار سنگین نمونه‌های تاریخی کشتار و رفتار خشن خلفای راشدین - چه در رابطه با دگراندیشان و چه حتا مسلمانان مخالف - پشت دیوارهای فرقه‌گرایی مذهبی‌شان مخفی شده، این نمونه‌خسونت‌ها را دست بالا جرائم این راهبران تعبیر می‌کنند و نه پیروی ایشان از سرور و مولا و رهبر و پیامبر محبوبشان. تاریخ هم در رابطه با رفتار خشن این راهبران اولیه و این جانشینان پیامبر - بر اساس قرآن و سنت خود پیامبر - اسناد عجیب و غریبی دارد که در جای خود هم خواندنی و هم شنیدنی است! جالب‌تر این‌که در بسیاری از این موارد هم علی امام اول شیعیان، به عنوان مشاور اعظم ایشان، بر رفتارهای خشن اسلامی ایشان صحنه گذاشته، گاه حتا از ایشان هم تندتر رفته است. مثلاً در یک نمونه‌ی تاریخی، در زمان حکومت عثمان، یکی از والیان اسلام شراب نوشیده بود. هیچ‌کس - حتا پسر خود علی که بعدها امام حسن لقب گرفت - حاضر نبود حد شرعی را در مورد این والی

متخلف به مورد اجرا بگذارد. «مسعودی مولف مروج الذهب» پس از تشریح تمام داستان می‌نویسد:

«ولید می‌خواست از دست علی بگیرد. علی او را بکشید و به زمین زد و با تازیانه زدن گرفت. عثمان [حاکم و امیرالمومنین وقت] گفت: نباید اینطور با او رفتار کنی، [علی] گفت: وقتی فاسقی کند و نگذارد حق خدا را از او بگیرند، مستحق بدتر از این است.» (۲۲)

محمد هم به دلیل اعمال همین خشونت علی ابن ابیطالب، رفتار او را چنین توجیه می‌کند: «... کسان از علی ابن ابیطالب شکایت داشتند و پیمبر میان ما به سخن برخاست و شنیدیم که می‌گفت: ای مردم، از علی شکایت نکنید که او در کار خدا - یا گفت در راه خدا - خشونت می‌کند.» (۲۳)

این چند نمونه‌ی تاریخی را هم به این سبب می‌آورم که نشان بدهم: محمد شخصا یارانش را برای حذف دگرنانیشان و مخالفین سیاسی‌اش گسیل می‌داشته، به ایشان آموزش خدعه می‌داده، پس از پایان موفقیت‌آمیز عملیات هم برای ایشان دعای خیر می‌کرده، به ایشان هدیه می‌داده، گاه هم که لازم می‌شده با «تف» و آب دهان مبارکش زخم ایشان را پانسمان می‌کرده است:

«و چون عبدالله و همراهان، پیش وی [یسیر بن رزام یهودی] رفتند، سخن کردند و وعده دادند و ترغیب کردند و گفتند: "اگر پیش پیغمبر خدا آیی، ترا به کار گیرد و بزرگ دارد." و چندان بگفتند تا با گروهی از یهودان همراه آن‌ها بیامد و عبدالله انیس وی را به ردیف خود بر شتر سوار کرد و چون به شش میلی خیبر به جایی رسیدند که قرقره نام داشت، یسیر بن رزام از رفتن پیش پیامبر پشیمان شد و عبدالله این مطلب را دریافت و دست به شمشیر برد و بدو حمله کرد و پایش را قطع کرد. و یسیر با عصایی که به دست داشت به سر او کوفت که زخم‌دار شد و هر يك از یاران پیمبر به یهودی همراه خود حمله برد و او را بکشت؛ مگر یکی که بر مرکب خود گریخت. و چون عبدالله بن انیس پیش پیامبر خدا رسید، آب دهان بر زخم وی انداخت که چرك نکرد و آزار نداد.

«و نیز پیامبر خدا صلی الله و سلم ما بین [غزوات] بدر و احد، محمد بن مسلمه را با تنی چند از یاران خویش سوی کعب ابن اشرف فرستاد که او [کعب ابن اشرف] را کشتند. و نیز عبدالله بن انیس را سوی خالد بن سفیان بن نبیح هذلی فرستاد که ... عبدالله او را بکشت ... [عبدالله پس از بازگشت از عملیات جریان را این‌گونه تعریف کرد] که آنگاه کمی با او برفتم و چون فرصت یافتم وی را با شمشیر زدم و کشتم و بیامدم و زنانش بر او ریختند. و چون پیش پیامبر رسیدم و سلام گفتم، مرا نگریست و گفت: موفق باشی؟
«گفتم: او را کشتم.
«گفت: راست می‌گویی.»

«پس از آن پیامبر خدا برخاست و سوی خانه‌ی خویش رفت و چون باز آمد عصایی به من داد و گفت: ای عبدالله، این عصا را بگیر و با خود داشته باش!
«گوید: و با عصا پیش کسان رفتم و گفتند: این عصا از کجاست؟

«گفتم: این را پیامبر به من داد و گفت با خود داشته باشم.
«گفتند: برو پرس که عصا را برای چه به تو داد؟
«و من بازگشتم و گفتم: ای پیامبر خدای، عصا را برای چه به من دادی؟
«گفت: دادم تا به روز رستاخیز میان من و تو نشان باشد که در آن روز کسانی که عصا دارند بسیار کم‌اند.» (۲۴)

منشور خشونت!

ابن هشام در «سیرت رسول الله» در تبیین چگونگی ادامه‌ی «غزوه»ی بدر و رفتار محمد با «کافران» می‌نویسد: محمد در حالی که در چادری نشسته بود و «غازیان» را نگاه می‌کرد، دست به دعا برداشت که: ای خدا این لشکر، تنها کسانی هستند که تو را و پیامبرش را باور دارند. ایشان را یاری کن! ابوبکر که در همین چادر و در کنار پیامبر نشسته است، از فرط باور فریاد برمی‌آورد که: خدا تو را موفق خواهد کرد. بعد محمد به خواب می‌رود. ساعتی بعد بیدار می‌شود و می‌گوید که: لشکر جبرئیل به کمک «غازیان» او آمده است...

«محمد بن اسحاق، رحمه الله علیه گوید: آن روز پنج هزار فریشته، از بهر نصرت دین اسلام، حق تعالی بفرستاد. و ابن عباس رضی الله عنهما [گوید] که: دو مرد از بنی غفار مرا حکایت کردند که ایشان در غزا حاضر بودند در بدر و گفت که: ما هر دو بر سر کوه بدر ایستاده بودیم و تماشا می‌کردیم تا هزیمت خود را که باشد، و ما نیز برویم و آوار بیاوریم و "غارتی چند بکنیم" و همچنان منتظر می‌بودیم تا ناگاه دیدیم چون ابر پاره‌ای سفید که از آسمان فرود آمد، و آوازی از آن شنیدیم چون آواز رعد و همی گفت: اقدم حیزوم. پس رفیق من چون آن آواز بشنید، زهره‌اش بطرقید و از هیبت آن بیفتاد و جان بداد. و من نیز بترسیدم؛ چنان‌که نزدیک بود که من نیز هلاک شوم؛ لکن به تکلیف، خود را باز گرفتم تا زمانی برآمده و آن وقت باز خود آمدم [یعنی به خود آمدم] و بعد از آن این حکایت با مصطفی علیه السلام باز کردند. مصطفی گفت علیه السلام: آن آواز پر جبرئیل بود که اسب خود را می‌گفت: یا حیزوم، بشتاب و لشکر اسلام دریاب و کافران را دمار از روزگار برآر. و حیزوم نام اسب جبرئیل است.» (۲۵)

در يك نمونه‌ی تقلیدی از یاری ارتش خدا و جبرئیل و امام زمان، این شیوه‌ی رفتار در تاریخ معاصر اسلام حکومتی چنین بازتابی یافته است:

«... ولی خود او [سید روح‌الله خمینی] در زمان جنگ با عراق، دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم را مامور کرد - یا لاقلاً با این طرح فریبکارانه‌ی آنان موافقت کرد - که صدها بار مدعی آن شوند که همین امام زمان، به صورت سیدی نورانی یا با اونیفورم پاسداران انقلاب، سوار بر اسب سفید، یا بر تانک چیفتن با کلاشینکف یا مسلسل، فرماندهی "سربازان اسلام" را در جنگ با قوای کفر صدام علفی به عهده گرفته و با آن‌ها آبگوشت خورده است.

«در همان آغاز جنگ، وی [روح الله خمینی] خطاب به سپاه پاسداران گفت: شما الان تحت فرماندهی مستقیم امام زمان هستید که شما را شخصا مراقبت می‌کنند. گزارش اعمال شما را هم صبح به صبح برای ایشان علیه‌السلام می‌فرستند. و چند هفته بعد در پیام خود به مناسبت روز ارتش تاکید کرد: فرق است میان آن‌هایی که فرماندهی مستقیمشان را صاحب‌الزمان روحی فداه شخصا به عهده دارد و آن‌هایی که صدام علفی فرماندهی آن‌هاست.» (۲۶)

برای ساده‌اندیشانی نظیر اعراب بدوی که با گرویدن به اسلام، و در راستای همان شعار معروف «لنا احدى الحسنین» یا پیروز می‌شوند و «غارتی چند می‌کنند» و یا به بهشت می‌روند و از این نعمت‌ها در آنجا بهره‌مند می‌شوند، همراهی لشکری از سوی خدای محمد که بتواند ایشان را در جنگ با کفار یاری کند و ترس ایشان را از مرگ بکاهد، البته بسیار دلپذیر و پذیرفتنی است. این ارتش ذخیره‌ی خدایی به چنان تکانی می‌آوردشان که: «یکی از انصار ایستاده بود و دانه‌ای چند خرما در دست داشت. گفت: چون میان من و بهشت چندان است که مرا بکشند؛ چرا به چیز دیگری مشغول شوم. آن دانه‌های خرما از دست بیانداخت و شمشیر و جنگ می‌کرد با کافران، تا وی را بکشند. و نام وی عمیر ابن الحمام بود.» (۲۷)

و باز هم عجیب نیست که با تاسی به همین شیوه، شخص روح‌الله خمینی در جنگ با عراق، کودکانی را از پشت نیمکت مدرسه‌ی پسرانه‌ی چند شیفته‌ای در جنوبی‌ترین جنوب تهران، گروه گروه به جنگ می‌فرستاد و کلید بهشتی هم بر گردن ایشان می‌آویخت، و همه و همه هم با این فریب که امام زمان غایب، سوار بر اسب سپیدی در جبهه جنگ، دوش به دوش سربازان اسلام به جنگ با «مسلمانان» عراق مشغول است و ایشان را دسته دسته به درك واصل می‌کند.

«اعزام چند صد هزار بچه به کشتارگاه از جانب جمهوری اسلامی ایران، بزرگترین کشتار کودکان در تاریخ جهان است. در این فاجعه تا کنون ۳۰۰۰۰۰ [سیصد هزار] کودک ایرانی به قتل‌گاه فرستاده شده‌اند. این کودکان غالباً از کلاس‌های درس روانه‌ی کشتارگاه می‌شوند. بدان‌ها گفته می‌شود که پس از شهید شدن، با کلیدی که از طرف نایب امام زمان در اختیارشان گذاشته شده است، درهای غرفه‌های خاص خویش را در بهشت خواهند گشود و در آنجا آماده‌ی پذیرائی از خانواده‌های خود خواهند شد.» (۲۸)

و خواندنی‌تر این که این کلیدهای بهشت را هم کفار کشور تایلند می‌ساخته و در معامله‌ای - لایذ پایاپای - با نفت و گاز زیر زمین‌های کشور تحت سلطه‌ی حاکمان جمهوری اسلامی، تاخت می‌زده‌اند!!

ناگزیر باید در این میان این پرائنز را هم باز کنم که این گونه خودمحموری‌ها و این‌گونه کمک‌های غیبی به ارتش اسلام در همه‌ی دوران‌ها بازتاب هراس‌انگیزی یافته است که کشتار اسیران جنگی - مثلاً به بهانه‌ی دگراندیشی - یکی از این بازتاب‌های هراس‌انگیز بوده است!

ابن هشام در رابطه با غزوه‌ی بدر می‌نویسد: «و از جمله اسیران که گرفته بودند دو تن در راه، صحابه ایشان را بکشتند [به زبان فارسی امروزی یعنی صحابه‌ی پیغمبر، دو نفر را که اسیر گرفته بودند در راه کشتند] و باقی به مدینه آوردند. و از آن دو تن، یکی "نضربن حارث" بود که همیشه سید علیه‌السلام [محمد] را

رنجانییدی و معارضه نمودی با وی در قرآن؛ در مقابله‌ی قصص انبیاء علیهم‌السلام، قصه‌ی رستم و سهراب و ملوک عجم با قریش گفتی و حکایت کردی [یعنی یکی از این دو اسیر کشته شده نصرین حارث بود که همیشه حضرت محمد را می‌آزرد و در مقابل داستان‌های قرآن، قصه‌هایی از پادشاهان ایرانی و رستم و سهراب با قریشیان می‌گفت] چون به وادی صفراء رسیدند، مرتضی علی رضی الله عنه، شمشیر برکشید و گردن وی بزد.

«و یکی دیگر "عقبه بن ابی معیط" بود؛ از بهر آن‌که چون به وادی صفراء رسیدند سید علیه‌السلام بفرمود تا وی را بکشند. [دلیل قتل وی نوشته نشده است] گویند که هم مرتضی علی کرم‌الله وجهه او را بکشت...» (۲۹)

خود محمد در نهج‌الفصاحه، در رابطه با تئوری خشونت می‌فرماید:

«ان ابواب الجنه تحت ظلال السیوف... درهای بهشت، زیر سایه‌ی شمشیرهاست.» (۳۰)

«السیوف مفاتیح الجنه... شمشیرها کلیدهای بهشتند.» (۳۰)
«ابن هشام یک جا در کتاب تاریخ خویش، زیر عنوان "کسانی که رسول خدا (ص) دستور قتلشان را داد" از هشت نفر نام می‌برد که سه تن آن‌ها زن هستند و از قضای روزگار بیشتر اینان مردمی شاعر و دو تن از زنان آوازه خوان بوده‌اند که جرات کرده و در مخالفت با بعضی کارهای پیامبر اسلام، یا انتقاد از خشونت‌های مسلمانان نسبت به غیرمسلمانان - اعم از مشرکان یا یهودیان و مسیحیان موحد - شعر سروده‌اند و یا سخن گفته‌اند.»

«در تاریخ طبری نیز که از قدیمی‌ترین و معتبرترین منابع و مراجع تاریخ اسلام و زندگی پیامبر اسلام است، در یک جا از قول ابو اسحاق می‌نویسد که در سال هشتم هجرت و پس از فتح مکه "پیامبر به سران سپاه خویش گفته بود: تا کسی به جنگشان نیاید با وی جنگ نکنند، ولی تنی چند را نام برد و گفت: اگر آن‌ها را زیر پرده‌های کعبه [هم] یافتید، خونشان را بریزید." هم او در جای دیگری در توضیح تعداد و نام این چند نفر، از قول یکی از

بزرگترین و معتبرترین تاریخ‌نگاران و محدثان اسلام (۱۳۰ - ۲۰۷ هجری قمری) عینا می‌نویسد: «پیغمبر گفته بود شش مرد و چهار زن را بکشند.» نام مردانی که در کتاب طبری آمده است عینا همان‌هایی است که در کتاب ابن اسحاق از آنان یاد شده، ولی نام يك زن بر زنان واجب‌القتلی که او یادداشت کرده، افزوده شده است.» (۳۲)

علی شریعتی، یکی از تئوریسین‌های خشونت اسلامی در دوران معاصر، در رابطه با محسنات و صفات برجسته‌ی مرتضی علی، از زبان فاطمه همسرش و دختر محمد که اینک مرگ او را در ربوده است، افاضه می‌فرماید که: «چه شده است که شمشیر پر آوازه‌ی همسرش که هرگاه از جهاد باز می‌گشت از خون سیراب بود و چون به خانه می‌آمد، در کنار شمشیر خونین رسول خدا، علی آن را به او می‌داد و با آهنگی سرشار از حماسه و فخر می‌گفت: فاطمه، شمشیر را بشوی! اکنون این چنین بی‌جان شده است.» (۳۳)

گذشته از اشکالات فنی دستوری و نوع بیان، و جابجا شدن فاعل و مفعول، صفت و موصوف و قید و مقید!!!! می‌توان به فخر از کشتار و افتخار بر شمشیرهای خونینی که «با آهنگی از حماسه و فخر» زنان را به شستن آن وامی‌داشته‌اند، اشاره کرد که در ساده‌ترین تفسیر، اصالت دادن به خونریزی‌ها و شمشیرکشی‌هایی است که راهبران و بنیانگزاران اسلام اولیه، برای دست یافتن به حکومت در دستور کار داشته‌اند. و در همین راستا تئوریسین‌های شبه مدرن چند دهه‌ی اخیر هم بر اصولی و اساسی بودن و توجیه و تبیین آن پای فشرده‌اند. در همین راستا و با همین دیدگاه مذهبی است که هیچ‌گونه مخالفت و اعتراضی؛ حتا در حد اعتراضات بیانی و کلامی سرنوشتی بجز سرنوشت «نضربین حارث» ندارد که در جنگ بدر «اسیر» شد و به فرمان پیامبر و با شمشیر علی گردن نازکتر از مویش را زدند.

یکی از اشکالات فنی‌ای که می‌توان از نگرش دین اسلام به موضوع اندیشه و باورهای مردم گرفت، این است که در این مکتب، با موضوع اندیشه و باور، برخوردی سیاسی می‌شود. در واقع یکی

از پایه‌های استمرار حکومت این متولیان - بجز شمشیر و قهر و جنگ مسلحانه و قتل و غارت ایشان - تکیه کردن به باورهای اعتقادی مردم و استفاده از جهل تسلیم شدگان نسبت به حقوقشان است. به این مساله هم توجه نمی‌شود که انسان‌ها عموماً در شرایط مختلف و با تجربه‌های متفاوت می‌توانند باورهای گوناگون و حتا متضادی داشته باشند. انسان می‌تواند در دوران شور و التهاب‌های جوانی، اعتقادات رادیکال و خاصی داشته باشد که پس از گذشت زمان و رها شدن از کلکتیویسم پیرامون، باورهایش تعدیل یافته، حتا صورتی واژگونه به خود گیرد. نمونه‌ی این تغییرات اساسی در باورها دکتر نورالدین کیانوری دبیر اول درگذشته‌ی حزب توده است.

کیانوری، نوه‌ی شیخ فضل‌الله نوری مرتجع معروف دوران جنبش مشروطه و همدست دو جریان همدست ارتجاعی حاکم بر آن دوران ایران [دربار و دولت تزاری روس] است. شیخ نوری پدر بزرگ که در ابتدا - البته برای تملک رهبری جنبش مشروطه و شاید هم توهم نسبت به کل نهضت مشروطه - مدتی با مشروطه‌خواهان همراهی می‌کند، بعدها اساساً به ارتجاع می‌پیوندد و سرش را هم بر سر این همدستی به باد می‌دهد. گفته‌اند که پسر شیخ فضل‌الله که در دامان همان شیخ تربیت شده بود، مشروطه‌خواه بود و از اعدام پدرش - این عنصر ضد مردم و درباری و مرتجع - شادی‌ها کرد. به این تاریخ کوتاه بیشتر از این زاویه اشاره کردم که هم تغییر مواضع سیاسی شیخ فضل‌الله را در يك تصویر فوری نشان داده باشم، و هم در ادامه، با این زمینه سازی، به تغییر باور خود کیانوری، در دو سر فصل متفاوت و تحت شرایط مختلف اشاره‌ای کرده باشم.

نورالدین کیانوری، زمانی که هنوز جوان است و در شهر آخن آلمان درس می‌خواند، گرایش گسترده‌ای به ناسیونال سوسیالیست‌ها یا نازی‌های آلمان آن دوران دارد. او بعدها که به ایران برمی‌گردد، تحت تأثیر شوهر خواهرش عبدالصمد کامبخش، زاویه‌ی اعتقادی‌اش را تغییر می‌دهد و به حزب توده می‌پیوندد. بعد هم در سلاک رهبران اصلی این جریان، نقشی اساسی [نقشی اساسی و نه مثبت] در تاریخ

معاصر ایران ایفاء می‌کند. بقیه‌ی داستان را همه‌مان کم و بیش می‌دانیم. در این‌جا محور بحث کیانوری و حزب توده نیست. می‌خواهم به تغییر عقیده و اندیشه‌ی فرد، در شرایط مختلف با نمونه‌ای تاریخی اشاره‌ای کرده باشم.

کیانوری - البته - در کتاب خاطراتش می‌کوشد گرایش و حتا روابطش را با نازی‌های آن زمان آلمان انکار کند. به همین دلیل هم تلاش می‌کند این گرایش را زیر عنوان روابطی با کمونیست‌های آلمان، کم رنگ جلوه دهد. در همین راستا عکس محوی را هم در کتاب خاطراتش کلپشه کرده است تا این دوگانگی در باورهایش را در دو سر فصل مختلف زندگی‌اش، به نوعی خدشه دار کند. اما واقعیت چیست؟! واقعیت این است که این رهبر بیش از نیم قرن حزب توده‌ی «ایران» از گذشته‌اش «شرم» دارد، و تاریخ‌نگاری از دیدگاه جماعت پیروان و معتقدین به این جریان ایجاب می‌کند که چنین رهبری، معصوم و از مادر کمونیست متولد شده باشد!!

این نمونه‌ی تاریخی از این نظر اهمیت دارد که بدانیم همه‌ی ما در سرفصل‌های مختلف زندگی‌مان، بنا به شرایطی که در آن قرار می‌گیریم، یا مطالعاتی که - احتمالا - می‌کنیم و بخصوص وضعیت خاص سیاست حاکم بر محیط زندگی‌مان یا وطنمان، تغییراتی در باورهایمان داده می‌شود که یک پروسه‌ی تدریجی، آرام و بطئی است. این تر اساسا فاقد ارزش است که کسی - حتا با زور و شکنجه - بتواند نظریات و باورهایش را در مدت زمان کوتاهی تغییر بدهد. البته ممکن است که منافع بخصوصی، فردی را به حمایت از جریانی بکشاند، یا آلات شکنجه «ترس» را تغییر باور نشان دهد، اما هیچ پدیده‌ای اساسا نمی‌تواند باور مردم را؛ حتا باور همان اعراب بدوی را به آسانی و در زمانی کوتاه تغییر بدهد؛ چرا که همان اعراب بدوی هم سال‌ها و قرن‌ها با اعتقادات قدیمی‌شان زندگی کرده، روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی‌شان را هم براساس همان باورها تنظیم کرده‌اند. با شعار و حتا با کشتار و فتح هم چنین تغییری به سرعت امکان ندارد و سال‌ها و گاه نسل‌ها باید بگذرد تا این تغییر باور در میان مردم نهادینه شود.

اما اسلام، نه تنها به این تغییرات بطئی در زندگی فرد و باورهایش باور ندارد، بلکه با موضوع باور و اعتقادات انسان‌ها هم به مثابه يك دگم تغییر ناپذیر برخورد می‌کند. سیدروح‌الله خمینی در رساله‌ی توضیح‌المسائلش در رابطه با «کفار» چنین دستورالعمل‌هایی صادر می‌فرماید:

«مساله ۱۰۶ - کافر یعنی کسی که منکر خداست، یا برای خدا شریک قرار می‌دهد [بگذرم که به این افراد مشرک می‌گویند!] یا پیغمبری حضرت خاتم‌الانبیاء محمد بن عبدالله صلی‌الله علیه و آله و سلم را قبول ندارد، نجس است، و همچنین است اگر در یکی از این‌ها شک داشته باشد، و نیز کسی که ضروری دین یعنی چیزی را که مثل نماز و روزه‌ی مسلمانان، جزء دین اسلام می‌دانند، منکر شود؛ چنانچه بداند [که] آن چیز ضروری دین است و انکار آن چیز برگردد به انکار خدا یا توحید یا نبوت، نجس می‌باشد، و اگر ضروری دین بودن آن را نداند؛ به طوری که انکار آن به انکار خدا یا توحید یا نبوت برنگردد، بهتر آن است که از او اجتناب کند.

«مساله ۱۰۷ - تمام بدن کافر حتا مو و ناخن و رطوبت‌های او نجس است.

«مساله ۱۰۸ - اگر پدر و مادر و جد و جدوی بچه‌ی نابالغ کافر باشند، آن بچه هم نجس است و اگر یکی از این‌ها مسلمان باشد، بچه پاک است.

«مساله ۱۰۹ - کسی که معلوم نیست مسلمان است یا نه، پاک می‌باشد. ولی احکام دیگر مسلمانان را ندارد؛ مثلاً نمی‌تواند زن مسلمان بگیرد و نباید در قبرستان مسلمانان دفن شود.

«مساله ۱۱۰ - اگر مسلمانی به یکی از دوازده امام دشنام دهد، یا با آنان دشمنی داشته باشد، نجس است.» (۳۴)

یکی از دلایل کشتارهای اولیه‌ی همان اعراب، به دست یاران محمد، همین بوده است که اعراب نمی‌خواستند و نمی‌توانسته‌اند با چند شعار باور قرن‌هاشان را تغییر بدهند. بعدها خیلی از اعراب به ضرب زور و شمشیر به اسلام تسلیم شدند. این تسلیم هم تا زمانی

بود که محمد زنده بود؛ حتی برگشتن از دین را در آخرین سال زندگی محمد هم گزارش کرده‌اند.

پس از درگذشت محمد خیلی از قبایل عرب که توازن قوا را در هم ریخته تعبیر می‌کردند، جشن‌ها گرفتند، دف‌ها زدند، حناها بستند و شادی‌ها کردند و «ردت» آورده، و دوباره به باورهای قدیمی‌شان بازگشتند. کشتاری که خلفای راشدین از این اعراب کردند، نمونه‌ی عجیب و غریبی است که واقعا انسان متمدن را به تعجب وامی‌دارد. این ردت آوردن در رابطه با ایرانیان، تا چندین قرن ادامه داشت و همیشه هم این «مرتدان» توسط حاکمان وقت و امیرالمومنین‌ها به خاک و خون کشیده می‌شده‌اند.

جانشینان اولیه‌ی محمد - ابوبکر و عمر و عثمان و علی - در رابطه با این «مرتدین» به چنان کشتارهای عجیب و غریبی دست زده‌اند که به واقع از نمونه‌های منحصر به فرد تاریخی است، و نمونه‌های دیگری به این شدت و حدت و با این قدرت در تاریخ جهان دیده نشده است. کتاب‌های مستند و اصیل تاریخی پر است از اسنادی که نشان می‌دهد این جانشینان بلافصل محمد، برای وادار به تسلیم کردن دوباره‌ی این «مرتدین» [مسلمان کردنشان] به چه قتل عامی دست زده‌اند که سوزاندن و از بلندی پرتاب کردن و از جمجمه‌ی این مردم اجاق ساختن، محترمانه‌ترین این رفتارها بوده است. علی‌ابن ابیطالب هم نه تنها در دوران حکومت خودش به این کشتارها دست یازیده است که در دوران حکومت دیگر خلفای راشدین هم با ایشان همراهی و همدلی و همکاری تئوریک و پراتیک داشته است.

«عروه بن زبیر گوید: وقتی پیامبر درگذشت ... هر يك از قبایل همگی یا بعضی‌شان از دین برگشتند ... کفر سر برداشت و آشوب شد و هر يك از قبایل بجز ... همگی یا بعضی‌شان از دین بگشتند.» (۳۵)

«ابوبکر نیز - چون پیامبر خدای - با نامه به جنگ مخالفان برخاست و فرستادگان را با نامه‌ها روان کرد و از پی آن‌ها رسولان دیگر فرستاد و... گفت کسانی را که بر دین مانده‌اند، در مقابل

مرتدان یاری کنید... مرتدان فراری شدند و... سپاه اسامه پیش وی بازگشت و او... به طایفه‌ی بنی ضیبب جذام و بنی خلیل لخم و یاران‌شان از قبیله‌ی جذام و لخم دست یافت و به سلامت با "غنیمت" بازگشت...

«ابوبکر از آن پس که فرستادگان برفتند، "علی" و زبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود را بر گذرگاه‌های مدینه گماشت... جنگ ابوبکر مایه‌ی عزت مسلمانان شد و قسم خورد که از مشرکان بسیار می‌کشد و از هر قبیله که مسلمانان را کشته‌اند، معادل مسلمانان مقتول و بیشتر کشتار می‌کند...»

«[ابوبکر در نامه‌ای برای مرتدین نوشت:] من فلائی را با سپاهی از مهاجران و انصار و تابعان سوی شما فرستادم و... هر که دریغ آرد، فرمان دادم با او جنگ کند و هرکس از آن‌ها به چنگ آرد، زنده نگذارد و به آتش بسوزد و... و هر که دعوت خدا نپذیرد کشته شود و هر کجا رسد با او جنگ کنند و از هیچ‌کس بجز اسلام نپذیرند... و هر که نپذیرد با وی جنگ کند و اگر خدایش غلبه داد، همه را با سلاح، با آتش بکشد، آنگاه "غنایمی" را که خدا نصیب وی کرده، تقسیم کند و بجز خمس که باید به نزد ما فرستد.» (۳۶)

در فارسنامه‌ی بلخی هم می‌خوانیم که در زمان خلافت «حضرت علی» نیز مردم استخر بار دیگر سر به شورش برداشتند و این بار عبدالله بن عباس، به «فرمان علی» شورش توده‌ها را در خون فروشانند. (۳۷)

برخلاف نظر تئوریسین‌هایی از طیف علی شریعتی «علی» نه تنها شخصا در دوران ۵ ساله‌ی خلافتش با ایرانیان و دیگر مخالفان اسلام تحمیلی جنگیده و ایشان را وحشیانه سرکوب کرده است؛ بلکه در دوران خلافت عمر بن خطاب فاتح ایران نیز رهنمودهای جالبی به «امیر مومنان» دومین جانشین پیامبر ارائه داده است: «... عرب، امروز اگر چه اندکند در شمار، اما با یکدلی و یک سخنی در اسلام، نیرومندند و بسیار. تو [عمر] همانند قطب برجای بمان، و عرب را چون سنگ آسیا گرد خود بگردان؛ و بر آنان آتش جنگ را برافروزان که اگر تو از این سرزمین بیرون

شوی، عرب از هر سو تو را رها کند و پیمان بسته را بشکند، و چنان شود که نگاهداری مرزها که پشت سر می‌گذاری برای تو مهمتر باشد، از آنچه پیش روی داری!

«همانا عجم [ایرانیان] اگر فردا تو [عمر] را بنگرد، گوید این ریشه‌ی عرب است، اگر آن را بریدید آسوده گردیدید، و همین سبب شود که فشار آنان به تو سخت‌تر گردد و طمع ایشان در تو بیشتر. این که گفتی آنان به راه افتاده‌اند تا با دیگر مسلمانان بیکار کنند، ناخشنودی خدای سبحان [!] از عزم آنان به جنگ با مسلمانان از تو بیشتر است و او [عجم] بر دگرگون ساختن آنچه ناپسند می‌دارد، تواناتر...» (۳۸)

همو [علی] به یکی از امیران سپاهش می‌نویسد: «اگر به سایه‌ی فرمانبری بازگشتند، چیزی است که ما دوست داریم، و اگر کارشان به جدایی و نافرمانی کشید، آن را که فرمانت برد برانگیز و با آن که نافرمانی‌ات کند، بستیز و بی‌نیاز باش و بدان که فرمانت برد، از آن که از یاری‌ات پای پس نهد. چه آن که جنگ را خوش ندارد، نبودنش بهتر است از بودن...» (۳۹)

و همو سپاهیان اسلام را چنین می‌ستاید: «همانا از جای کنده شدن و بازگشت شما را در صف‌ها دیدم. فرومایگان گمنام و بیابان نشینان... شما را پس می‌رانند، در حالی که شما گزیدگان عرب، و جاندانه‌های شرف، پیشقدم در برزگوارای و بلند مرتبه و دیداری [!] هستید. سرانجام سوزش سینه‌ام فرونشست که در واپسین دم، دیدم که آنان را راندید، چنان که شما را راندند، و از جایشان کندید، چنان که از جایتان کردند. با تیرهایشان کشتید و با نیزه‌هایشان از پای درآوردید؛ تا آنجا که هر یک دیگری را می‌رانند...» (۴۰)

در رابطه با کسانی که نخواسته‌اند مسلمان شوند و ماندن بر اعتقادات قدیمی‌شان را - حتا به بهای کشتار و به اسارت رفتن و پرداخت جریمه‌ی دگراندیشی [جزیه] - بر تسلیم شدن به مهاجمان اسلام ترجیح داده‌اند، نمونه‌های فراوان دیگری هم در دست است. در نهایت می‌توان گفت که برای اعراب در ابتدای کار و برای مردم دیگر کشورهای فتح شده نظیر ایران، در چند قرن اول حاکمیت

متولیان اسلام بر کشورشان، تسلیم شدن به فاتحان این جنگ‌های مذهبی [یا مسلمان شدن] نوعی اجبار نظامی/سیاسی بوده است. متولیان اسلام هم برای تداوم این تسلیم - بجز دولت‌ها و حکومت‌های اسلامی - فقیهان، شریعتمداران و تئوریسین‌هایی را در هیئت ملایان ملبس به لباس‌های عربی و بعدها هم ملبس به ظواهر فرنگی پرداخته‌اند که یکی از وظایف اصلی‌شان کنترل سیاسی/نظامی همین تسلیم‌شدگان و مسلمانان بوده است.

به طور کلی باید گفت که برای مسلمانان «... سراسر جهان به دو منطقه‌ی «دارالاسلام» و «یا دارالدین» و «دارالحرب» تقسیم می‌گردد. «دارالاسلام» به هر کشوری اطلاق می‌شود که تحت حکومت مسلمانان طبق حقوق اسلامی اداره شود... در آغاز حدود «دارالاسلام» منطبق با سرحدات قلمرو خلافت بوده؛ ولی بعدها همه‌ی دولت‌های اسلامی را چنین خواندند. «دارالحرب» همه‌ی کشورهایی بودند که نفوس آن غیر مسلمان و «کافر» بوده و یا اگر هم مسلمان بوده‌اند تحت حکومت حکام «کافر» قرار داشته‌اند.» (۴۱)

در واقع برای متولیان اسلام، جنگ برای تحمیل عقیده، همیشه يك وظیفه‌ی اصلی است و همه‌ی مردم دنیا باید به هر قیمتی که شده به اسلام و متولیان آن تسلیم شوند؛ چه در هیئت اعتقادی و چه حنا نظامی و سیاسی. آنچه بعدها در تاریخ اسلام پیش آمد، همین تئوری را ثابت می‌کند. اگر مسلمانان هم زمانی از جنگ کناره گرفته‌اند، نه به این دلیل بوده است که باورهای دیگر را به رسمیت شناخته‌اند، بلکه موضوع تنها بر سر عدم تعادل قوا و میزان سپاه و توان مالی برای جنگیدن با «دارالکفر» بوده است. اولین وظیفه‌ی مکتبی مسلمانان هم صدور اسلام به «دارالکفر» و وادار کردن بقیه‌ی ساکنان زمین به تسلیم است. این واجب کفایی دینی هم، با هر بهانه‌ای و با هر امکانی در تمام زمین‌ها و همه‌ی زمان‌ها اعتبار دارد و ذره‌ای هم خدشه بر نمی‌دارد. اساس این است که تنها يك دین - و برای شیعیان يك مذهب - در جهان حقانیت دارد و تنها باورمندان به این مذهب و این دین حق حیات دارند. دیگران یا باید تسلیم شوند و مسلمان، یا باید همیشه و همیشه، جنگ با مسلمانان را در لحظه

لحظه‌ی زندگی‌شان به جان بخرند. تروریست اسلامی معاصر «اسامه بن لادن» حتما می‌دانست که در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم شانسی برای حکومت بر جهان ندارد. حتا این را هم می‌دانست که نمونه‌ی تاریخی زندگی ملت افغانستان زیر بیوغ این مسلمانان عرب، کسی را نسبت به انسان‌دوستی [!] این مسلمانان، حقوق زنان و کلا حقوق انسان‌ها در اسلام متوهم نخواهد کرد. اما دین بن لادن به جریان هم‌کیش او فرمان می‌دهد که: مهم داشتن توان نیست. تنها باور است که تعیین‌کننده‌ی رفتار و کردار این مسلمانان است. داستان «لنا احدی‌الحسنین» را هم محمد عطا و دیگر تروریست‌های صادراتی اعراب مسلمان به واقع باور دارند، و این را هم باور دارند که وظیفه‌ی مسلمانان «تلاش» برای جنگ با کفار و دگراندیشان به هر بهایی است. جان غیرمسلمانان هم اساسا پیشیزی ارزش ندارد. جهان باید زیر بیرق یک دین و یک مذهب درآید. همه‌ی مردم با باورهای دیگر کافرند و سرزمین‌هاشان دارالکفر، و جنگ با کفار و دگراندیشان، دستور اصلی و اساسی راهبر و پیامبر این دین و مانیفست مشخص کتاب آسمانی‌شان قرآن است.

جالب این که این مکتب اساسا به سازندگی و تلاش برای بهبود شرایط زندگی و ارتقای کیفی و کمی زندگی مسلمانان باور ندارد. برای راهبران و تنوریسین‌های این دین، این دنیا جلسه‌ی امتحانی است که مسلمانان به آن اعزام شده‌اند تا فقط نمره جمع کنند و بعد هم راهی جهان دیگر یا مدینه‌ی فاضله‌شان شوند. در همین رابطه، عمر دومین جانشین پیامبر اسلام گفته بود که مسلمانان نباید کشاورزی کنند. کشاورزی ایشان را به زمین وابسته خواهد کرد: «عمر در دوران قدرت خود به مردم اجازه‌ی زراعت نمی‌داد و نمی‌خواست جامعه‌ی عرب با فرهنگ و تمدن... آشنا شود.» (۴۲)

مسلمانان باید بردگان و اسیران جنگی را به کار بکشند و از دست‌رنج ایشان استفاده کنند. در واقع ملل دیگر باید کار کنند و این مسلمانان از ایشان خمس و زکات و جزیه و دیگر جریمه‌ها را بگیرند، تازه نه برای این‌که با همین درآمدها و غنیمت‌ها بنشینند و

زندگی‌شان را بکنند، بلکه فقط برای این‌که امکان مالی و نیرویی داشته باشند، تا صدور اسلامشان به دارالکفر را تداوم بخشند.

در کتاب «واژه را باید شست» نوشته بودم که در اسلام همه‌ی مسلمانان تنها يك کار می‌کنند و آن هم جنگ است. جنگ با دارالکفر. فهرستی هم از تعداد سپاهیان اسلام، در اوایل هجرت محمد تا دوران علی و بعدها هم معاویه داده بودم. واقعیت این است که هر شغل و تخصصی - بجز سپاهیگری - در تمام زمینه‌های هنری و فرهنگی و تکنیکی و غیره وظیفه‌ی موالی، بردگان و تسلیم‌شدگان است. بی‌جهت نیست که کشورهای مسلمانی که متولیان اسلامی در آن نفوذ بیشتری دارند، در پائین‌ترین رده‌های پیشرفت، تکنیک، تمدن، مدنیت، آزادی و دموکراسی قرار دارند.

راندمان تلاش مسلمانان - اگر اساسا بتوان به آن تلاش گفت - در مقام مقایسه با کسانی که راسیونالیسم و عقل‌گرایی را جانشین عقیده پرستی کرده‌اند، فاصله‌ی چندانی با عدد صفر ندارد. اگر چند مسلمان هم در تمام جهان، یا مثلا چند ایرانی مسلمان در تبعید و خارج از کشور سراغ می‌شوند که کار مثبتی در حیطه‌ی اختراع و اکتشاف و علوم و فنون... و دیگر پهنه‌های عقلی و الزاما غیرمذهبی انجام داده‌اند، دقیقا از زمانی است که توانسته‌اند از دیدگاه اسلامی‌شان فاصله بگیرند. در این فاصله گرفتن‌هاست که می‌توان - در شرایط آماده‌ی تربیتی جهان متمدن و با تکیه به عامل عقل - شکوفا شد.

متأسفانه در آغاز هزاره‌ی سوم، هیچ کشور مسلمانی را پیدا نمی‌کنیم که حکومت اسلامی داشته باشد، و به راسیونالیسم و عقل‌گرایی هم نزدیک شده باشد. اگر هم گاهی روشنفکرانی پیدا شده‌اند که خواسته‌اند کشورشان را از وضع فعلی حاکم بر ایران، اندونزی، عراق، افغانستان، پاکستان، عربستان سعودی، مصر، اردن، سوریه و... نجات بدهند، دقیقا کسانی بوده‌اند که تحت تاثیر روشنگری‌های غرب عقل‌گرا کوشیده‌اند قدمی در راه مدنیت و مدرنیته بردارند؛ اما همگی‌شان هم فوراً [شاید هم کاملا تصادفی!!] با لشکریان اسلام که از ۱۴۰۰ سال پیش در حوزه‌ها و مجالس روضه خوانی در «حالت

آماده‌باش صد در صد» به سر می‌برند، رو برو شده‌اند. نتیجه کاملاً روشن است. همیشه روشن بوده است؛ یا تکفیر شده‌اند یا تفسیق و یا نظیر میرزا آقا خان کرمانی و یارانش زیر درخت نسترنی سر بریده شده‌اند.

«میرزا آقا خان کرمانی با شیخ احمد روحی و خبیرالملک را در سال ۱۳۱۴ قمری مطابق با ۱۷ ژوئیهی ۱۸۹۶ میلادی [درست ۱۰۵ سال پیش] شب هنگام و در حالی که محمدعلی میرزای ولیعهد در کنار میرغضب، لاله به دست گرفته بود، در باغ شمال تبریز، زیر درخت نسترن، در راه شکوه و آزادی ایران سر بریدند.» (۴۳)

و البته محمد علی میرزای ولیعهد، همان محمد علی شاه بعدی است که بعدها در همدستی آشکار و نهان با مشروعه خواهانی از صنف شیخ فضل‌الله نوری، مجلس اول مشروطه را به توپ بست و استبداد صغیر را بر پا کرد.

محمد عطا و اسامه بن لادن، نمونه‌های خوب و جدیدی برای اثبات این ادعا هستند که از تمام امکانات غرب کافر استفاده‌ها کردند، در نهایت هم به وظیفه‌ی دینی و مکتبی‌شان عمل کردند. «هدف» هر وسیله‌ای را به راحتی توجیه می‌کند. اما حق اصلی و حرف اساسی همان «جنگ با دارالکفر» است. در این تئوری هیچ خدش‌های نباید وارد شود و نمی‌شود. این عملیات تروریستی هم در واقع جنگ میان عقل و دین است. اروپا زمانی که خدا و نایبان خدا را از روابط سیاسی‌اش حذف کرد، توانست دایره‌ی عقل را بی‌نهایت یافته، با تلاش پی‌گیری به این تمدن درخشان دست یابد. جنگ اسلام - و حتماً دگماتیسم مارکسیسم/لنینیسم و تئوری رهبر پرستی این عقیده هم - با تمدن و مدنیت غرب، جنگی است بین اصالت انسان و اصالت رهبر، جنگی است بین دو تعریف از زندگی و جهان، جنگی است میان زندگی دوستی و مرگ پرستی، میان آزاد اندیشی و دگماتیسم، جنگ اصالت دادن به حق و حقوق مردم است - مردم با هر باوری - با جزم اندیشی و گرفتاری در کوزه‌های تنگ و زنگ‌زده‌ی تحجر یک دست سازی همه‌ی انسان‌ها و وادار کردنشان به تسلیم.

این که استالینیست‌های بازمانده از دوران جنگ سرد که [لابد] باید در درازنای اقامتشان در غرب، کمی هم به آزاد اندیشی و تحمل دیگران «آلوده» می‌شدند، یک باره سر برآورده، بیماری ضدامپریالیستی‌شان گل کرده است، به همین دلیل است. متأسفانه از جنگ جهان با تروریسم، مطلق‌گرایی، تحمیل عقیده و ضدیت با راسیونالیسم، تنها دگماتیست‌های مسلمانی از نوع سیدعلی خامنه‌ای و استالینیست‌هایی که نام بخصوصی بر پیشانی ندارند، به فغان آمده‌اند. این دو جماعت، همان‌هایی هستند که این نوع خرابکاری‌ها و ضربه زدن به زندگی ملل دیگر را «مبارزات ضد امپریالیستی» یا مثلاً «جنگ آزادی‌بخش» تعبیر می‌کنند، و بسته شدن دست و پای تروریست‌ها را اعلان جنگی علیه خود و آزادی عملشان برای خرابکاری تلقی می‌کنند. اسلام هم با این‌که به هزارها فرقه‌ی زنده و مرده و نیمه مرده‌ی دیگر تقسیم شده است، اما در رابطه با تمدن و مدنیت، همین تعریف «ضدامپریالیستی» را دارد.

سیدروح‌الله خمینی هم با تکیه بر جهل روشنفکران ما و خود ما بود که توانست تئوری حذف و نفی دگراندیشان را از کوزه‌های ۱۴۰۰ سال پیش و از حوزه‌های جهل و جنگ بیرون بکشد و به آن تقدس ببخشد و در همین راستا میلیون‌ها نفر را به کشتارگاه روانه کند. در توازی با همین ضدیت با عقل‌گرایی، استالین هم توانست با همدستی خیلی از بااصطلاح روشنفکران آن دوران، میلیون‌ها انسان را به اتهام تمایلات بورژوازی «معدوم» کند، تا رهبر پرستی و یک‌گونه اندیشیدن را در جهان چند دهه پیش از این نهادینه فرماید!

دکتر علی شریعتی، این تحصیل کرده‌ی غرب، برای رمانتیزه کردن حمله‌های متعدد مسلمانان به سرزمین‌ها و ملل دیگر یا «دارالکفر» و مردمی با اعتقاداتی دیگر یا «دارالحرب» در کتاب «سیمای محمد» در رابطه با تلاش‌های مقدس محمد و علی چنین می‌نویسد: «مردانی که جز به قتال نمی‌اندیشند و جز بر بستر خون نمی‌خسبند. در شب‌ها و روزها با شمشیرهای شسته از خون، به سراغ قبیله‌ای بیرون می‌شتابند، و از کمینگاه نیمه شبی تاریک یا

سحرگهی گنگ و هراس انگیز بر سر قومی فرو می‌ریزند. می‌کشند، اسیر می‌کنند، غارت می‌کنند و باز می‌گردند.» (۴۴)

آنانی که به هر دلیلی دستی در تاریخ و بخصوص تاریخ ادیان دارند، این را به خوبی می‌دانند که در تمام طول تاریخ جهان، تنها دین اسلام است که با خشونت و صف ناشدنی به مردم سرزمین‌های دیگر و حتا همان سرزمین محل سکونت متولیانش - با اعتقاداتی دیگر - یورش برده، ایشان را قلع و قمع کرده، تمام ثروت، شوکت، اعتبار و غرور ایشان را به غارت برده است. این رفتار هم، قبل از اینکه زمینه‌ی جدی مادی پیدا کند، به صورتی تئوریک در منشور این دین [بخصوص در سوره‌های مدنی قرآن پس از هجرت پیامبر] به روشنی تبیین شده است. سنت یا شیوه‌های رفتاری پیامبر این دین هم، ظرف عملی این تئوری را تکمیل می‌کند. در واقع قرآن، بخش نظری و تئوریک خشونت را تأمین می‌کند، و رفتار شخص محمد، بخش پراتیک و عملی این مکتب را که به نوعی الگوی متولیان متاخر را تشکیل می‌دهد.

«آرامش دوستدار» در کتاب «درخشش‌های تیره» برای این که زمینه‌های نظری دیدگاه تئوریسین‌های [مثلاً] پروتستان‌تیسیم اسلامی امروزی را نشان بدهد، به تبیین و تشریح نظرگاه یکی از تئوریسین‌های اصلی این جریان، یعنی ناصر خسرو «حجت» فرقه‌ی باطنیه [اسماعیلیان] - که نزدیکی ویژه‌ای با دریافت‌های فقهی علمای شیعی دارد - پرداخته، می‌نویسد:

«ناصر خسرو... به "مدد" همین "عقل" است که واقعیت تاریخی کشتار کفار به دستور محمد، حد زدن [و سنگسار] زانی و زانیه، قتل تبه‌کاران و راهزنان، یا قطع ضربداری دست و پای آنان را از مقوله‌ی امر به معروف و نهی از منکر می‌شمارد و شایسته می‌خواند... به همین ترتیب و سبب نیز این [اعمال] را "حکمتی سخت بزرگ" می‌نامد که محمد کافران را کشته است... محمد می‌دانسته که منع کافران از بت‌پرستی و دعوتشان به پرستش خدا، به جایی نخواهد رسید. این است که محمد از سر نیک‌خواهی و به

صلاح خود ایشان، کافران "پند ناپذیر" را می‌کشد تا "پند پذیران" عبرت گیرند و ایمان آورند...» (۴۵)

واژه‌ی «عقل» را هم شاهرخ مسکوب در کتاب «چند گفتار در فرهنگ ایران» چنین به تصویر کشیده است: «این "عقل" پیش فرض‌هایی دارد، مانند توحید، رسالت، کلام الهی و آخرت؛ جز خدا خدایی نیست [لا اله الا الله] محمد، پیغمبر، و قرآن کلام خداست و دنیای دیگر و معاد وجود دارد. این‌ها از جمله پیش فرض‌های هستی‌شناسی (Ontologie) دینی [اسلامی] است و "عقل" در درون این دایره - هر چند بزرگ و گسترده - تحقق می‌پذیرد، رشد می‌کند و به غایت می‌رسد. هدف عقل، اثبات همین فرض‌های اولیه [یا بنا بر جهان‌بینی دینی اثبات همین بدیهیات] است.» (۴۶)

و همو در پانویس همین صفحه از قول «مهدی محقق» در کتاب «بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی» می‌افزاید:

«از تعریف‌های بالا چنین نتیجه گرفته می‌شود که متکلمان، یعنی آنان که عالم به علم کلامند، باید آنچه را که واضع شریعت یعنی پیغمبر آورده، با دلیل‌های عقلی اثبات کنند و نیز آنچه را که گذشتگان و اهل سنت در تفسیر و توجیه امور دینی گفته‌اند، تأیید نمایند. گذشته از این آمادگی داشته باشند که اگر مخالفان دین و نوآوران خواسته باشند شبهه‌ای در دین ایجاد کنند، یا تغییری در آن بدهند، آن را رد نمایند.» (۴۷)

«به همین سبب مفهوم عقل در اسلام، اساساً با عقل سنجشگر (Raison critique) در تفکر و فلسفه‌ی غرب متفاوت است؛ زیرا این عقل پیش‌فرض و هدف داده شده‌ای ندارد؛ بلکه آن‌ها را از خود برمی‌آورد، همه چیز و از جمله خود را نقد می‌کند و در خدمت هیچ هدف، ایمان یا حقیقتی نیست. بلکه خود ملاک "حقیقت" است» (۴۸)

به بیان ساده‌تر برای متولیان اسلام، دایره‌ی بسته‌ای وجود دارد که عقل مسلمانان «فقط» می‌تواند در این دایره‌ی ابداعی رفت و آمد کند. از سوی دیگر فرد مسلمان، در این دایره هم حق ندارد ذره‌ای شك و تردید در برخی اصول یا فروع و یا حتا حواشی دین و

مذهب به «عقل» اش راه بدهد. یعنی عقل، قبل از این که بتواند وارد پهنه‌های آموزشی و تجسسی بشود، از همه‌سو به سیم خاردارهایی برمی‌خورد که تکفیر و تفسیق و دیگر اتهامات دینی، ابتدایی‌ترین بازتاب‌های آن است. در خود این دایره هم وظیفه‌ی «عقل» در اثبات، تأیید و تأکید بر «بدیهیات» دین خلاصه شده است. هر چقدر هم که علما این دایره را بزرگ نشان بدهند - که نمی‌توانند و با اعتقاداتشان مشکل پیدا می‌کنند - دست بالا می‌توانند اجازه و امکان تحرکاتی را تنها در وجه اثباتی حقانیت خود دین بدهند. این دایره‌ی حکومتی هم زمینه‌ای است خونین که در نهایت تنها برای اختراع انواع فرقه‌های دینی به کار می‌آید. در خود این دایره و در همین زمینه‌ی باصطلاح «راسیون» هم کشتارهای فرقه‌ای میان هفتاد و دو مذهب موجب شده است که تمام انرژی مردم ساکن این نواحی هرز رفته، به همین دایره‌ی مجاز و برای اثبات خود دین و مذهب تخصیص داده شود. دایره‌ای که سرگیجه‌ی دور زدن در آن، عمر، انرژی و استعداد همه‌ی مسلمانان را در این ۱۴۰۰ سال هدر داده است.

غرب هم تنها با شکستن و فاصله گرفتن از این دایره‌ی دین‌سالاری بود که توانست در این همه پهنه‌های گسترده‌ی علمی و فنی و حقوقی و هنری و فرهنگی و مدنی و... به چنین دستاوردهای درخشانی دست یابد. اما متأسفانه مسلمانان هنوز هم در همان دایره‌ی ابداعی، در پی نقد و تقریر آداب نجاست و طهارت و اقسام غسل‌ها و تفریق‌های وضو بین انواع مسلمانان جهان، سرگیجه گرفته‌اند و نمی‌توانند از این دایره‌ی خطرناک کمی فاصله بگیرند.

سرنوشت اسفبار سید محمد خاتمی و جریان باصطلاح اصلاح طلبی او، تنها به دلیل گردش در همین دایره‌ی حکومتی اسلامی است که به چنین سرانجام فضاحت‌باری کشیده است؛ چرا که این مسلمانان، حتا قدرت مانور در دایره‌ای وسیع‌تر از مرزهای خودی و غیرخودی ابتکاری جمهوری اسلامی و خود اسلام را ندارند. در نهایت تنها می‌توانند در کنار انواع برتری‌طلبی‌های کهنه،

متولی انواع فاشیسم‌های «نوین» اسلامی/شیعی شده، بانی خونریزی‌ها و خشونت‌های دیگری بشوند.

بد نیست این را هم تاکید کنم که من اساسا به بحث فلسفی این دیدگاه که با توجیه و تاویل، خشونت را تئوریزه کرده و برای آن توجیهات فقهی و شرعی و دینی می‌تراشد کاری ندارم. این بحث را هم دوستدار و هم مسکوب در کتاب‌هاشان به روشنی بررسی کرده‌اند؛ بلکه می‌خواهم به بعضی از فجایعی که این گونه توجیه و تاویل‌ها از دین اسلام، در رابطه با کفار و مشرکان [یا به بیان امروزی‌ها دگراندیشان] به بار آورده و می‌آورد، بپردازم.

در يك نمونه‌ی دیگر، رفتار یکی از راهبران و جانشینان تئوریسین این مکتب، این‌گونه نمود تاریخی یافته است: «[عمر] يك روز اطلاع یافت [که] یکی از فرزندان شراب نوشیده است. لذا دستور داد او را تازیانه زدند تا زیر ضربات تازیانه جان داد.» (۴۹)

در توجیه این رفتار خشونت‌آمیز راهبران اولیه‌ی اسلام هم، بسیاری از اسلام‌زدگان - نظیر علی شریعتی - کوشیده‌اند تا این «حد زدن» را نتیجه‌ی عدل بی‌همتای عمر بن خطاب نشان دهند؛ حتا آن را رمانتیزه می‌کنند که: «عمر رهبر می‌زند و عمر پدر گریه می‌کند!» بدون این که در نظر بگیرند که این رفتار، يك واجب دینی و اسلامی است و یکی از شیوه‌های مسلمان‌سازی همه‌ی انسان‌ها، یا وادار به تسلیم کردن ایشان است. متولی این دین هم - نه این‌که نخواهد - نمی‌تواند هیچ رحمی، حتا در مورد فرزندان‌شان داشته باشد، و به راحتی و دست بالا با فرو ریختن قطره اشکی، به تکالیف شرعی‌اش جامه‌ی عمل می‌پوشاند.

چنین رفتاری نمونه‌های بسیار دیگری نیز در تاریخ اسلام و رفتار حاکمان و رهبران قشری اسلامی - نظیر آیت‌الله محمدی گیلانی - دارد. این حاکمان، برای استقرار احکام دینشان از این‌که حتا فرزندان‌شان را نیز قربانی استمرار حکومتشان بکنند، بیمی نداشته‌اند؛ چرا که با این شیوه، از دیگری که در حیطه‌ی حکومت ایشان زندگی می‌کرده‌اند - نیز - زهر چشم می‌گرفته‌اند.

این خشونت‌های اسلامی، بازتاب‌های نگران‌کننده‌ی دیگری هم داشته است که آپارتاید دینی و نژادی، کمترین خطر آن بوده است: «[عمر] عرب را بر دیگران برتری داد و گفت: این کار بدی است که عرب‌ها یک‌دیگر را اسیر کنند؛ چه، خداوند کشور پهناور عجم [ایران] را برای اسیر گرفتن عرب‌ها آماده کرده است.» (۵۰) یا به قول محمد پیامبر: «برای نطفه‌های خود جای مناسبی انتخاب کنید و از سیاهان بپرهیزید [چرا] که سیاهی رنگ زشتی است.» (۵۱)

«زن آزاد مایه‌ی اصلاح خانه است و زن بنده [کنیز] موجب فساد خانه است.» (۵۲)

آنچه اساسی و زیربنایی است این که حتا متولیان باصطلاح نواندیش، اصلاح‌طلب و رفرمیست این مکتب هم نمی‌توانند دریافته‌شان را از این دین، از زیر تیغ توجیه خشونت‌های صدر اسلام؛ بخصوص در دوران محمد تا علی [محمد، ابوبکر، عمر، عثمان و علی] تصفیه کنند. دست بالا می‌کوشند این‌گونه رفتارهای بنیانگذاران اسلام را توجیه و تاویل کرده، این رفتارها را در زورق مفاهیمی «امروزی پسند» بسته‌بندی کنند. در واقع اگر شیعیان و متولیان تشیع، مشکل و مساله‌ای هم با سه تن از خلفای راشدین دارند، در زمینه‌ی خاص تنظیم رابطه با دگراندیشان نیست؛ بلکه تنها در مرز خلافت و این که خلافت، حق چه کسی است، ادعاها و دعواهاشان تمام می‌شود. به این دلیل روشن که: مسلمانی که با اعمال خشونت مخالف باشد و خشونت‌های مستمر اعمال شده از سوی متولیان این مکتب را نپذیرد، نمی‌تواند مسلمان و شیعی به مفهوم واقعی آن باقی بماند؛ چرا که فرع اساسی دین و مکتبش - جهاد - را «تعطیل» کرده است، و کسی که این اصل [یا فرع دین] را تعطیل کند، دیگر مسلمان و شیعی تعریف نمی‌شود.

به قول میرزا آقاخان کرمانی: «آه آه طبع خونریزی و خونخواری که نزد وجدان تمام ملل ننگ و عار است، نزد ایرانیان مایه‌ی مباهات و افتخار شده؛ چنانچه در فضایل علی می‌نویسند: به خندق مدینه هفتاد [هفتصد] یهودی دست بسته را در برابر نظر اولاد

و عیالشان سر برید و از برای تسخیر شامات در لیل‌الحریر هزار
مسلمان را با شمشیر دو نیم نمود که بامدادان دست‌های خود را از
خون‌بسته‌های کشتگان با آب گرم شست و افتخار کرد که من هزار
مسلمان را دیشب سر بریده و از [دم] شمشیر گذرانیده‌ام.» (۵۳)
بد نیست تاکید کنم که اگر من، همه‌ی این راهبران اسلامی را
در يك رده‌ی رفتاری نشان می‌دهم، به این دلیل است که هیچ‌گونه
تفاوتی در نگرش و رفتار ایشان نمی‌بینم. ایشان - همه‌شان - يك الگو
و يك راهبر را نمونه‌ی رفتاری داشته‌اند. اختلاف‌هاشان هم آنقدر
ذره‌بینی است که تنها به کار فرقه سازان و فرقه‌بازان می‌آید، نه
کسانی که می‌کوشند تصویر این مکتب را در هزاره‌ی سوم و در
رابطه با مردم به صورتی عینی، مادی، واقعی و ملموس به نمایش
بگذارند؛ چرا که خشونت چه در کتاب، چه در سنت و عترت پیامبر
بارها و بارها تاکید و تائید شده و در واقع تنها شیوه‌ی تنظیم رابطه با
پیرامونیان این مکتب شناخته شده است. به همین دلیل هم برای
پرهیز از هرگونه «تخصصی کردن» و دسته‌بندی کردن این مکتب
يك دست فکری - دست کم در زمینه‌ی خشونت - بی‌هراس از هرگونه
شیعه‌گری یا سنی‌گری و دیگر فرقه‌های اسلامی، باید رفتار متولیان
اولیه و در يك مقایسه‌ی تطبیقی، رفتار متولیان بعدی این مکتب را به
تصویر کشید!

حتا می‌توان خشونت تئوریزه شده در مذهب تشیع را در
افسانه‌های اتوپیایی این نگرش به روشنی دید. به عنوان نمونه،
خشونت حتا در داستان‌های منسوب به «امام زمان» و دوران ظهور
این منجی شیعیان نیز راه یافته، تنها راه پیروزی این امام ناپیدا را
يك خونریزی افسار گسیخته می‌انگارد؛ به طوری که خون، تمام
شهر مکه را برمی‌دارد و این خونریزی، به انتقام خون کشته شدگانی
است که به باور شیعیان، متولیان شیعه در همان ۱۳۰۰ سال پیش
مثلا در عاشورای سال ۶۰ یا ۶۱ هجری قمری از دست داده‌اند.

«[ملایان] سپس که داستان امام ناپیدا پیش آمده و ناچار
شده‌اند که چشم به راهش دارند، همان را نیز مهدی گردانیده، این‌بار
به سودجویی درستی!! از آن افسانه پرداخته‌اند... چیزی که هست

اینان به مهدی‌گری نیز رنگ‌هایی افزوده، به سخنان شگفتی برخاسته‌اند: پیش از مهدی، دجالی پدید خواهد گردید. روز پیدایش مهدی... یاران امام که ۳۱۳ تن بوده، از شهرهای شیعه نشین [شیعه نشین آن روزی] از طالقان و قم و سبزوار و کاشان و مانند این‌ها خواهند برخاست. با "طی الارض" خود را به مکه خواهد رسانید. امام، شمشیر کشیده، یا الثارات الحسین گفته، به گرفتن [انتقام] خون حسین خواهد پرداخت. هر چه بنی‌امیه و بنی‌عباس است خواهد کشت. چندان خواهد کشت که پیرامون کعبه، دریای خون گردد. مردم خواهند گفت: "در خونریزی اندازه نمی‌شناسد." در پاسخ ایشان، امام به منبر رفته، با چشم‌های اشک‌آلود، لنگه کفش پاره‌ی خون‌آلودی را [که لنگه کفش علی‌اکبر است] به دست گرفته خواهد گفت: من اگر همه‌ی جهان را بکشم، کیفر این کفش نخواهد بود! « (۵۴)

«روایات شریفه، حاکی از این است که انقلاب و حرکت حضرت مهدی (ارواحنا فداه) بعد از فراهم شدن مقدمات و آمادگی‌های منطقه‌ای و جهانی، از مکه آغاز می‌گردد... و طبق بیان روایات، در سطح جهانی، نبردی سخت بین رومیان (غربیان) و بین ترک‌ها و یا هواداران آن‌ها "که ظاهراً روس‌ها" باشند، به وجود می‌آید، تا جایی که به يك جنگ جهانی منجر می‌گردد... « (۵۵)

این گونه تعابیر و تفاسیرها همه به این دلیل است که «خشونت» جایگاه ویژه و والایی در تعالیم قرآنی اسلام و سنت پیامبر دارد. چرا که: «واقعیت زیربنایی این است که با آنکه پیوسته، سخن از تاریخ ۱۴۰۰ ساله‌ی اسلامی ایران رفته است و می‌رود؛ [ولی] در هیچ مقطع زمانی، از این تاریخ، اسلام، به صورت يك [دین یا] مذهب، به ایرانیان عرضه نشده است؛ تا اصولاً امکان ارزیابی آن، از جانب انسان، به میان آمده باشد، و دینداری یا بی‌دینی کسانی از آنان - چه دیروز و چه امروز - بتواند به پرسش گرفته شود. آنچه در سراسر این ۱۴ قرن، به نام مذهب، به مردم ایران عرضه شده است، يك چماقداری سیاسی بی‌وقفه بوده است، که به صورت ابزار فرمانروایی و غارتگری، مورد بهره‌برداری عرب و ترک و تاتار و ترکمن قرار گرفته است؛ بی‌آنکه حتا يك روز - در

همه‌ی این مدت - مفهوم واقعی يك مذهب، مطرح شده باشد. آنچه [که] ۱۴۰۰ سال پیش بر ایرانیان گذشت، از آغاز تاریخ تمدن‌های بشری، تا آن زمان، بر هیچ کشور و ملت دیگری نگذاشته است. زیرا که اصولاً، پیش از آن، هیچ آئین دیگری - چه اساطیری و چه توحیدی - با شمشیر پا به میدان نگذاشته است!» (۵۶)

این هشام از یهودی کوری یاد می‌کند که باغی داشته است. لشکر پیغمبر به فرماندهی خود پیامبر، برای رد گم کردن در یکی از غزوات، از میانه‌ی این باغ می‌گذرند. اعتراض یهودی کور را هم چنین پاسخ می‌گویند:

«سید علیه السلام گفت: ما را دلیلی می‌باید به راهی ببرد که نه برابر لشکر کفار باشد. و در میانه‌ی راه باغی از آن جهودی نابینا بود و آن جهود دشمن خدا [!] و رسول بود و راه در میان باغ بنهادند و می‌رفتند. و آن جهود نابینا - چون بدانست که لشکر پیغمبر علیه‌السلام است که می‌گذرند - برخاست و خاک در روی مسلمانان می‌افشانند و بانگ می‌داشت و می‌گفت: ای محمد، اگر راست می‌گویی و تو رسول خدایی، چرا لشکر در باغ من رها می‌کنی؟ من تو را بجل نکنم و به قیامت از تو قصاص خواهم. صحابه بشتافتند که وی را بکشند، پیغمبر علیه‌السلام گفت: لا تقتلوه، فهذا الا عمی القلب، اعمی البصر. گفت: وی را رها کنید که وی را دل و چشم هر دو کور است.» (۵۷)

البته می‌شود از نویسنده‌ی فقید «سیرت رسول الله» پرسید که: این یهودی نابینا که به باور ایشان دشمن خدا و پیغمبر بوده، چگونه است که به دلیل ضعف و ناتوانی و نابینایی، حواله‌ی قصاص لشکر پیامبر را به روز قیامت می‌کند؟ چرا پیامبر را برای عبور غیرمجاز از باغش حلال نمی‌کند؟ متأسفانه باید گفت که در فهم این نویسندگان معتقد مسلمان، اعتراض به هر تجاوز سپاهیان پیامبر، مخالفت با خدا و رسول اوست. در نهایت این مسلمانان راستین، تنها خدای محمد [الله] را به رسمیت می‌شناسند و خدای دیگران، یا ادیان و باورهای دیگر از دیدگاه ایشان هیچ‌گونه رسمیتی ندارد!

البته این هم واقعیتی است که تاریخ جهان خالی از خشونت نیست. بسیار بوده‌اند شاهان و دیکتاتورهایی که استمرار چندساله‌ی حکومتشان را تنها به مدد خشونت و کشتار مخالفین ممکن کرده‌اند؛ اما همگی‌شان، پس از حذف و نابودی، دست بالا به حافظه‌ی تاریخی مردم یا به لایبرنت تو در توی کتابخانه‌ها سپرده شده‌اند. آنچه اما تئوریسین‌هایی از دست اسلاميون انجام داده‌اند، توجیه این خشونت‌های مادون تمدن و تقدیس این اعمال وحشیانه است که در خوشبینانه‌ترین صورت، متعلق به همان دوران بدویت و توحش است و نه این روزها؛ دورانی که اساسا شیوه‌ی تحمیل عقیده به دیگران، به ضرب زور و تحمیل و شمشیر و گلوله و اعدام و سنگسار به سر رسیده است. شیوه‌ای که در نهایت متعلق به همان دوران شمشیرکشی و بدویت انسان‌هایی است که اساسا روش دیگری را برای طرح و تحمیل عقیده‌شان نمی‌شناخته‌اند!

یکی از ساده‌ترین بازتاب‌های آن‌گونه تقدیس و توجیه‌ها در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم، صدور تروریسم دولتی و کشتار دگراندیشان، تحت لوای قوانین حکومت اسلامی است. تئوریسین‌های «پروتستانتیسم اسلامی» هم با این که در بعضی نکات ظریف همانند هم نمی‌اندیشند، اما در رابطه با حذف و طرد دگراندیشان - به هر شکل و امکان ممکن - نقطه نظر مشترکی دارند؛ چرا که به باور ایشان: «افراد يك امت - از هر رنگ و خون و خاک و نژاد - يك‌گونه می‌اندیشند و ایمانی یکسان دارند و در عین حال در [برابر] يك رهبری مشترك اجتماعی تعهد دارند.» (۵۸)

البته مشکل بتوان از این‌گونه روشنفکران مدعی رفرمیسم اسلامی، «رو در رو» و بدون هراس از تهمت ارتداد [!] پرسید: زمانی که «همه‌ی افراد يك امت - از هر رنگ و خون و خاک و نژاد - يك‌گونه می‌اندیشند و ایمانی یکسان دارند و در عین حال در [برابر] يك رهبری مشترك اجتماعی تعهد دارند.» تکلیف کسانی که این‌گونه نمی‌اندیشند و در برابر «رهبری [دینی] مشترك» تعهدی حس نمی‌کنند، چیست؟! و اصولا چگونه می‌شود انسان‌هایی را با شیوه‌های تربیتی و آموزشی متفاوت و «رنگ و خون و خاک و

نژاد» مختلف و میزان سواد و فرهنگ و فهم گوناگون يك كاسه کرد و همه را در کیسه‌ی «يك‌گونه اندیشیدن و يك‌گونه تعهد اجتماعی داشتن» ریخت؟! بعد هم اگر شد، پرسید: تکلیف آنانی که کمی با این قالب از پیش تدارك دیده شده زاویه دارند، یا هیکلشان در این «کیسه‌ی هم‌گونه‌گی» تاب نمی‌آورد، یا نفسشان از این همه تکرار بند می‌آید، یا نه اصلا حوصله‌شان سر می‌رود، چه تکلیفی دارند و کدام زندان اوینی را برای ایشان تدارك دیده‌اند که حضرت امام سیزدهم [سیدروح‌الله موسوی خمینی رحمه‌الله علیه] «زیر ریزش باران وحی» و امام سیدعلی حسینی خامنه‌ای [مدظله] «زیر ریزش باران ترس از سرنگونی» تدارکش را ندیده‌اند؟!!

به همین دلیل هم این علماء با تبیین و توجیه اعمال و رفتار بنیانگزاران این مکتب، در واقع رفتار يك مسلمان واقعی، راستین، ناب، محمدی، اصولی و قشری را موجه جلوه می‌دهند و - چه خواهند و چه نخواهند - در نهایت زمینه‌ساز استمرار حکومتی از نوع حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران می‌شوند؛ همان‌گونه که متولیان از دست ناصر خسرو و بعدها هم سیدمحمود طالقانی، علی شریعتی، عبدالکریم سروش و دیگران این طیف، زمینه ساز آن بوده‌اند. تبیینات و توجیهاات این علماء هم ظرفی است برای کشتار و غارت مردمانی با اندیشه‌ها و باورهای دیگر و حتا همان يك كاسه شده‌های یاد شده.

این‌گونه آموزش‌های تئوریک و پراتیک، همچنین این نوع تبیین از اتوپیا و مدینه‌ی فاضله‌ی شیعی که تنها از طریق «خونریزی بی‌اندازه‌ی» منجی آن و «پیروزی در جنگ سوم جهانی» تصویر شده است، مسلما راه را بر هرگونه همزیستی مسالمت‌آمیز و گفت‌وگو با دیگران و تحمل دگراندیشان می‌بندد؛ چرا که این مسلمانان، حتا باصطلاح رفرمیست‌هاشان می‌دانند که چگونه دینشان اجازه‌ی تصرف در جان و مال و ناموس دیگران را داده است. تنها لازم است يك حاکم شرع و یا يك مفتی دین بر کافر، مشرک، منافق، بی‌دین، مرتد، زندیق و ... بودن این دیگران مهر

تائید گذاشته، دست مسلمانان و «مجاهدان» و «مجاهدین» را بر جان و مال و ناموس ایشان باز کند.

«سوره‌ی انفال آیه‌ی ۳» «اذا تتلى عليهم آياتنا، قالو قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا ان هذا الا اساطير الاولين» [یعنی چون خوانده شود بر ایشان آیت‌های ما، گویند شنیده‌ایم و اگر می‌خواستیم بمانند این را می‌گفتیم. این آیات چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست!] گویند [که] این جمله‌ی نصرین حارث است که در جنگ بدر اسیر شد و پیغمبر امر کرد [به خاطر همین اعتراض و بیان این مطلب] علی‌بن ابیطالب، گردن او را بزند.» (۵۹)

در الگو برداری از سرچشمه‌ی اصیل بنیانگزاران اسلامی است که حکومت فعلی اسلامی در ایران به چنین جنایاتی دست می‌یازد و هیچ نگرانی‌ای هم از تغییراتی که در پهنه‌ی زمان پیش آمده است، ندارد؛ چرا که چنین اعمالی برای ایجاد رعب و وحشت بین شهروندان، يك وظیفه‌ی مبرم الهی و نص صریح قرآن مجید است!

«قوه‌ی قضائیه‌ی حکومت اسلامی ایران... حکم اعدام يك متهم را از طریق قطع گردن به مرحله‌ی اجرا گذاشته است. قطع گردن از طریق يك ضربه‌ی بسیار شدید يك شمشیر آخته انجام شده است.

«روزنامه‌ی «کیهان» چاپ تهران در شماره‌ی چهارشنبه‌ی خود نوشت: این حکم در شهر زابل [استان سیستان و بلوچستان] در جنوب شرقی ایران اجرا شده است.» (۶۰)

و در خبر دیگری «روز چهارشنبه‌ی گذشته، بار دیگر اجرای مجازات سنگسار در مورد يك زن جوان ۳۰ ساله به اجرا درآمد و محکوم، در زندان اوین «رجم» شد... روزنامه‌ی انتخاب نوشت: مریم ایوبی که لحظاتی قبل از آغاز اجرای حکم، غسل کرده و کفن شده بود، ساعت ۵ سحرگاه روز گذشته [چهارشنبه] به همراه برانکار د به محل تعیین شده انتقال داده شد و در میان انبوهی از خاک قرار گرفت و سپس حاضران با پرتاب سنگ «مراسم [تماشایی] سنگسار» را برگزار کردند. بنا بر این گزارش، جسد محکوم به

بیابان‌های ورامین منتقل شد و سپس با ریختن بنزین آتش زده شد.»
(۶۱)

و در خیر دیگری، دخترک ۲۵ ساله‌ای را در یکی از میدان‌های بزرگ شهر تهران، برای عبرت تاریخ و ملت ایران، به دست زن دیگری که در پست «میر غضب حکومت اسلامی» به انجام وظیفه‌ی شرعی و حکومتی‌اش مشغول بود، به دار کشیدند. عکس‌های این جنایت وحشتناک علنی، هنوز هم زینت‌بخش سایت‌های اینترنتی و نشریات مخالفین جمهوری اسلامی است. در همین راستا می‌توان از ابن هشام نیز یادکرد که در «سیره‌ی رسول‌الله» شمه‌ای دیگر از این نوع خشونت را چنین به تصویر کشیده است:

«... چند نفر از قبیله‌ی بحیره، زار و بیمار نزد پیغمبر آمده، از او مساعدت خواستند. [محمد] آن‌ها را بیرون مدینه نزد شتریان خود فرستاد، تا از شیر او بنوشند و شفا یابند. «پس از استفاده از شیر شتر و آسوده شدن از رنج، [این افراد] شتریان را کشته، خار در چشمش فرو کردند و شتر را با خود بردند. چون خبر به پیغمبر رسید، چنان به «خشم» آمد که بی درنگ «کرز بن جابر» را به دنبال آن‌ها فرستاد. پس از آن‌که همه را اسیر کردند و به حضور محمد آوردند، امر کرد که دست و پایشان را قطع و چشمانشان را کور کنند.» (۶۲)
بعد هم همگی ایشان را کشتند.

البته این شیوه‌ی رفتار میان اعراب چندان ناشناخته نبود. اعراب اساساً از طریق همین شبیخون‌ها و جنگ و گریزها و به هزینه‌ی دیگران زندگی می‌کرده‌اند. با این حال در هر قانونی حتا احتمالاً در همان قوانین عرفی و غیر انسانی اعراب بدوی، يك قبیله را در ازای يك تن به چهار میخ نمی‌کشیده‌اند! این رفتار [قطع دست و پا، کور کردن چشم افراد يك قبیله و بعد هم کشتار ایشان] جز «خشم» تفسیر دیگری ندارد؛ اما مسلمان و شیعی، آنجا که به این‌گونه خشونت‌ها برمی‌خورد، یا اساساً منکر اصل سند می‌شود، یا برای آن کلی توجیه می‌تراشد که خود این توجیهات، در حقیقت

تاکیدی بر این امر است که چنین خشونت‌هایی روی داده است؛ اما برای آن «حکمت»‌های خاصی را - مثلا از نوع ناصر خسروی‌اش - به پیامبر نسبت داده، در بهترین حالت آن را وحی منزل از سوی الله «قهار و مکار» تفسیر می‌کنند.

با این حال در تمام طول تاریخ، جنگ، تجارت پربرکتی بوده و گاه حتا تنها منبع درآمد بسیاری شده است: «... اما اعمال زور، نه فقط در داخل اجتماع و برای دفاع [از] اجتماع در برابر دشمنان به کار می‌رفت؛ بلکه جنگ در این دوره به صورت صنعتی سودآور به وجود آمد و به عنوان یک حرفه و شغل شناخته شد. چه، جنگ منشاء درآمد و سود بود. و اسرای جنگی را که سابقا می‌کشند، اکنون به غلام و برده تبدیل می‌کردند. حاصل و ثمره‌ی کار بیشتر شده بود، کار برده سود بخش بود. به این ترتیب به تدریج، به طوری که برای مردم مشهود نبود، طبقه‌ی بردگان پدید آمد و تقسیم جامعه به طبقه‌ی آزاد و برده صورت گرفت و استثمارگران و استثمار شدگان، در برابر هم قرار گرفتند و عصر جدید، یعنی دوران اجتماع طبقاتی آغاز گردید.» (۶۳)

البته این دریافت از موضوع تاریخ تکامل اجتماعی، تا زمانی که عاملی به نام دین بر آن علاوه نشده بود، روشی سنتی بود و هر از گاهی قبیله‌ای بر مردمی متمدن، یا حتا غیرمتمدن آن دوران یورش می‌برد و نه تنها دسترنج سالیان ایشان را غارت می‌کرد که برای چپاول‌های بعدی‌اش از همان مردم برده و «سرو» و کارگر وابسته به زمین می‌تراشید.

در زمینه‌ی مشخص اسلام، این گونه تجاوزها تنها از کسانی ساخته بود که به مقام والای «مجاهد» ارتقاء یافته بودند. در حالی که بنیانگذار این مکتب، این خوی استثمار را در نهاد این مذهب نهادینه کرد و این قوانین را اساسا ابدی، ازلی، غیرقابل تغییر و ناشی از اراده‌ی قاهره‌ی خداوندی تصویر کرد. به همین دلیل هم این روزها که جهان فاز نوینی را بر اساس آزاد بودن تمام انسان‌ها - فارغ از هر گونه تفریقی - می‌گذراند، این شیوه‌ی رفتار کهنه به نوعی دستورالعمل دینی تعبیر می‌شود، و متولیان این مکتب با استناد

به همین تئوری‌ها و اعمال متولیان این دین در ۱۴۰۰ سال پیش است که به رفتارشان پوشش تقدسی غیرقابل تغییر می‌پوشانند و آن را به تنها شیوهی تنظیم رابطه با دیگران و دگراندیشان بدل کرده‌اند. و این‌گونه است که خشونت از تمامی آموزش‌های این دین آسمانی چهره می‌نماید.

این خشونت هم در چند وجه مشخص عمومی‌اش آنقدر شناخته شده است که نیازی به تاکید ندارد؛ اما برای این که بحث نیمه‌کاره نماند، یا برای آنانی که ممکن است «از بیرون در دین نظر کنند» و شناخت سیستماتیکی از این آموزش‌ها، قوانین «الهی» و غیرقابل تغییر نداشته باشند، نمونه‌ی دیگری از این خشونت‌ها را نشان می‌دهم تا نمایی - هرچند گذرا - از پیروان پیامبر، یا مثلاً «کلب آستان علی - عباس» داده باشم!

«شاه عباس کبیر در ژوئیه‌ی ۱۵۹۹ میلادی هیئتی به روسیه، آلمان، فرانسه، اسپانیا، انگلستان و اسکاتلند و به نزد پاپ رم و بلندپایگان و نیز اعزام کرد. اعضای این هیئت عبارت بودند از اوزون علی بیگ [طبق زیرنویس مترجمان حسین علی بیگ] نماینده‌ی ایران و چهار نجیب‌زاده‌ی ایرانی سلحشور... پانزده خدمتگزار ایرانی و سر آنتونی شرلی معروف... اما وقتی در آوریل ۱۹۰۱ [اشتباه چاپی است و تاریخ درست ۱۶۰۱ است] به رم رسیدند و دو ماه در آنجا اقامت گزیدند، از آن‌ها پذیرایی شایانی شد... که در آنجا سه نفر از چهار نجیب‌زاده‌ی ایرانی [شوالیه‌ها] به دین کاتولیک گرویدند و به دن فیلیپ، دن دی گو و دون ژوان ایران موسوم گشتند.

«... دون ژوان که از کیش اسلام روی گردانده بود، جرات نمی‌کرد به ایران برگردد و به سرنوشت "مرتدان" دچار شود... در عالم آرای عباسی... می‌خوانیم: این شخص اخیر [دون ژوان یا حسین علی بیگ] که باعث خشم شاه [عباس صفوی] شده بود، بدون این که فرصتی برای توضیح یا عذرخواهی داشته باشد، به فجیع‌ترین وضعی کشته شد. و شاه برای اسپانیایی‌ها توضیح داد که دلیل رفتارش با شخص مذکور این بوده که وی، ضمن ماموریت مرتکب

چندین عمل خیانت‌کارانه و زشت شده [است]؛ مانند بازکردن نامه‌هایی که ممه‌ور به مهر شاهی بوده و فاش کردن مضمون آن‌ها و جامه‌ی عزا بر تن کردن در سوک ملکه‌ی اسپانیا و... شاه چنین نتیجه‌گیری کرد: ولی مهم‌ترین خطایش و دلیل اصلی مجازاتش این بود که او چنان با ملازمان خود بدرقتاری کرده و آنقدر آن‌ها را آزرده که چندان‌شان به دین مسیحیت گرویده و در اروپا ماندگار شدند تا بدین وسیله از دستش خلاص شوند؛ بنابراین غیرت اسلامی اقتضا می‌کرد که او مجازات شود و به سزای اعمال خود برسد.» (۶۴)

متأسفانه پس از به قدرت رسیدن حکومت فعلی اسلامی در ایران، بسیاری از ایرانیانی که اعمال چنین خشونت افسار گسیخته‌ای را از سوی ایرانیان بعید می‌دانستند، کوشیدند این رفتارهای خشونت‌آمیز را ناشی از عربیت این حاکمان تعریف کنند. این تفسیر و این‌گونه نگرش به موضوع خشونت دیکتاتوری‌های مذهبی، هر زمینه و هر پیشدرآمدی هم که داشته باشد، در نهایت زمینه‌ساز ایجاد نوعی فاشیسم خواهد شد که اساساً پاسخ مناسبی برای رهایی از شرایط دشوار کنونی حاکم بر کشور نیست.

پژوهشگرانی هم هستند که به دلیل اسلام‌زدگی‌هاشان، یا برای رعایت اصل تقیه و در نهایت بی‌مسئولیتی در قبال واقعیات تاریخی، رفتار حاکمان حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران را «حمله‌ی دوم اعراب به ایران» ارزیابی می‌کنند؛ اینان حتی پا را از همین میدان هم فراتر گذاشته، حمله‌ی اعراب به ایران را هم در ۱۴۰۰ سال پیش، بی‌ارتباط با اسلام معرفی می‌کنند. به همین دلیل هم در «این تحقیقات در واقع به جای اشاره به «امر» [اسلام] به مامور [اعراب] توجه دارند و نوعی کینه‌ی نژادی نسبت به اعراب را تبلیغ می‌کنند. این محققان توضیح نمی‌دهند که کدام ایمان یا ایدئولوژی‌ای به اعراب نیرو داد؟ و اساساً اعراب با الهام از چه اعتقاد و ایمانی به ایران حمله کردند؟ و آن‌همه قتل‌عام‌ها و خرابی‌ها و ویرانی‌ها و غنیمت‌ها و برده گرفتن‌ها بر اساس کدام دستور ایمانی یا توصیه‌ی قرآنی صورت گرفت؟ از این‌ها گذشته این محققان، وقایع

خونین در کشورهای عربی [خصوصاً الجزایر] را چگونه توضیح می‌دهند؟ با حمله‌ی دوم اعراب به يك کشور عربی؟!» (۶۵)
به همین دلیل باید بر این اصل پای فشرد که: مهم نیست چه کسانی با چه ملیت یا قومیتی از خشونت، به عنوان ابزاری برای فرمانروایی بر دیگران سود می‌جویند؛ بلکه باید تصویر دگراندیشان و دیگران مغلوب را از دریچه‌ی چشم متولیان این دین به نمایش گذاشت؛ چه این جماعت عرب باشند، چه ترک، چه ازبک، چه ترکمن، چه حتا ایرانی و ایرانی‌تبار.

اساساً تمام کسانی که زیر عنوان دین به حذف دیگران می‌پردازند، در این مجموعه‌ی خشونت‌خیز جای می‌گیرند. زیر مجموعه‌ی این انواع خشونت‌ها هم خود دین است و در کشور ایران هم دین اسلام، و در این چهار صد سال اخیر هم مذهب شیعه. من در کتاب «پشت دروازه تهران» به صورتی سمبولیک، جنایات شاهان ترك شیعه‌ی صفوی را زیر عنوان بنیانگذاران مذهب رسمی و دولتی تشیع در ایران نشان داده‌ام.

در راستای همین خشونت زدگی مسلمانان، ابن هشام از دو برادر یهودی یاد می‌کند که هر دو یکی پس از دیگری مسلمان شده بودند.

«سبب اسلام وی [برادر اول که محیصه نام داشت] آن بود که چون سید علیه السلام [محمد] کعب اشرف را به قتل آورد [بفرمود تا هر کجا یهودی یابند او را به قتل آورند] و بعد از آن صحابه [روی] در نهادند [و] هر کجا یهودی می‌دیدند، می‌کشتند.
«و در میان یهود مردی بود محتشم بازرگان و او را ید منت بر همه‌ی یهود بود؛ علی‌الخصوص بدین دو برادر محیصه و حویصه که ایشان هم از قوم یهود بودند... اتفاق افتاد و محیصه بر سر آن بازرگان افتاد که در حق بود و برادر وی احسان بسیار کرده بود و بدان منت که بر وی داشت هیچ ایفا نکرد و هم در حال وی را بکشت. و برادرش حویصه او را بدید که این چنین حرکت بکرد، دشنام بسیار بداد و سخن‌های سخت به وی گفت. و گفت که پوست و گوشت تو که بر اندام رسته است از نعمت وی بود و شرم نداشتی که

وی را همی کشتی؟ محیصه گفت: آن کس که مرا فرمود که وی را بکشم اگر فرماید که تو را بکشم، هیچ تاخیر نکنم و اگر چه برادر منی!» (۶۶)

توجه داشته باشیم که این قاتل ولی نعمت خویش [محبیصه] یهودی‌ای بود که مسلمان شده بود.

چنین گنجینه‌ای از اسناد تاریخی، به روشنی نشان می‌دهد که: مهم نیست چه «مستانی» این تیغ زنگی را در دست دارند، بلکه این تیغ نیز بر است که هر ترك و تاتار و ترکمن و ازبک و ایرانی و عربی که آن را در دست داشته باشد، به نتایج کم و بیش یکسانی در حذف و نفی دگراندیشان می‌رسد. به همین دلیل هم برای نفی حکومت دینمداران حاکم بر ایران، چاره‌ی کار آویختن به ایرانیست هیستریک و یا افراطگرایی در ناسیونالیسم نیست. این عربیت دینمداران حاکم نبوده است که ایشان را به چنین وحشی‌گری و وحشی‌صفتی‌ای واداشته؛ بلکه خود این دین و مذهب است که خشونت را تئوریزه کرده، آن را زیر پوشش وحی الهی، جامه‌ی تقدس می‌پوشاند.

مبارزه با عربیت این حکام هم ما را از اصل و اساس و از پدیده‌ای که چنین تفکر و رفتار خشونت‌گرایانه‌ای را ناشی شده است، باز می‌دارد و تم اصلی و دشمن اساسی از چشم و نظر می‌افتد و ما به جای پرداختن به دلایل اصلی خشونت حاکمان اسلامی، همانند مگسی، پیرامون ظرف شیرینی دور می‌زنیم، بدون آنکه بتوانیم دلایل واقعی مسمومیت این «شیرینی» زهر آلود حکومتی را بشناسیم.

بد نیست اشاره کنم که: اعراب - قبل از ظهور اسلام و بدون دین اسلام - اقوام پراکنده‌ی مفلوکی بودند که تمام پهنه‌ی گرم و گرسنه‌ی سرزمینشان، حتا سرزمین حاصل‌خیز «یمن» خوشبختشان، بخش کوچکی از امپراطوری پر وسعت و شوکت ساسانیان را تشکیل می‌داد. در نهایت و با توجه به وضعیت اعراب - قبل از اسلام و بعد از آن - می‌توان به این جمع‌بندی تاسف‌بار رسید که این تنها دین خشن اسلام است که این مردم بدبخت را که حتا از فراهم آوردن رزق روزانه‌شان هم عاجز بودند و همیشه هم برای لقمه نان سیاهی با همسایه و هموطنشان می‌جنگیدند، به چنان سبعتی کشاند که تاریخ

از یادآوری آن شرم دارد. کما این که همین اسلام زیر بیرق ترک‌ها - چه عثمانی‌ها و چه صفوی‌ها و چه قاجارها - دست‌کمی از اعراب قرآن به دست نداشته است؛ در همین راستا ایرانیان قرآن به دستی نظیر متولیان حکومت فعلی اسلامی در ایران نیز، تنها با اتکا به همین دین است که چنین دست‌بازی در کشتار ملت ما داشته و دارند، و تنها با این اسلحه‌ی اعتقادی است که توانسته‌اند این‌گونه - بدون هیچ‌گونه نگرانی از هر نوع محاکمه‌ای - شاد و شنگول و منگول، مردم را به چنین فلاکتی دچار کرده، بعد هم با زن و بچه‌شان به بیکنیک بروند و خوشحال باشند که در راه انجام وظایف و تکالیف مذهبی‌شان جهاد کرده، به این ترتیب بهشت عدن را برای خودشان - با تمام دختران دست‌نخورده‌ی زیبا و پسر بچه‌های ترگل و ورگلش - بیمه کرده‌اند. در آخرین تحلیل، دین در حکومت و در این سوی جهان دین اسلام در حکومت است که چنین فجایعی را می‌آفریند. به همین دلیل هم باید دست‌دین را از حکومت کوتاه کرد و مبارزه برای برپایی یک دولت سیاسی و عرفی و ملی را به مبارزات ضد عربیسم تخفیف و تقلیل نداد!

«آیت‌الله محمدی گیلانی [ایرانی و اهل شمال ایران] رئیس دیوان عالی کشور، در گفت‌وگویی با خبرنگاران اعلام کرد که اجازه‌ی اجرای احکام [حد و تعزیر و اعدام و سنگسار در ملاء عام] از سوی رهبری به قوه‌ی قضائیه داده شده است.

«وی در پاسخ به سوال خبرنگار "نوروز" مبنی بر این‌که چه کسانی بر ضوابط و مقررات اجرای حد نظارت می‌کنند، گفت: ما حد می‌زنیم [تا] از پوست بگذرد، گوشت تن را له کند، و اگر استخوان را شکست منعی نیست و حتا اگر [متهم] زیر ضربه‌ها بمیرد، دیه پرداخت نمی‌شود؛ اما تعداد شلاق‌ها نباید از حد حکم بیشتر شود.» (۶۷)

بنا بر تمام این اسناد تاریخی، حمله‌ی اعراب مسلمان به ایران، تنها و تنها با استناد به همین مانیفست خشونت است که چنین ابعاد هراس‌انگیزی یافته است.

«شك نیست که در هجوم تازیان، بسیاری از کتاب‌ها و کتاب‌خانه‌های ایران دستخوش آسیب و فنا گشت... از همه‌ی قرائن پیداست که در حمله‌ی اعراب، بسیاری از کتاب‌های ایرانیان از میان رفته است. گفته‌اند وقتی سعدبن ابی وقاص بر مدائن دست یافت، در آنجا کتاب‌های بسیار دید. نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتاب‌ها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که: آن‌همه را در آب افکن که اگر آنچه در این کتاب‌ها هست، سبب راهنمایی است، خداوند برای ما قرآن را فرستاده است که از آن‌ها راه نماینده‌تر است و اگر در آن کتاب‌ها جز گمراهی نیست، خداوند ما را از شر آن‌ها در امان داشته است. از این سبب آن‌همه کتاب‌ها را در آب یا آتش افکندند... از وقتی حکومت ایران به دست تازیان افتاد، زبان ایران نیز زبون تازیان گشت؛ در حالی که زبان تازی زبان دین و حکومت بود، پهلوی و دری و سغدی و خوارزمی جز در بین عامه باقی نماند. به همین سبب بود که زبان ایران در آن دوره‌های سکوت و بینوایی تحت سلطه‌ی زبان تازی درآمد و بدان آمیخته گشت و علی‌الخصوص اندک اندک لغت‌هایی از مقوله‌ی دینی و اداری در فارسی وارد گشت.» (۶۸)

در نهایت در يك جمع‌بندی از این همه متون اصیل و این همه اسناد تاریخی - که اتفاقاً مورد استناد خود متولیان اسلام و شیعه نیز هست - می‌توان گفت که در قرن هفتم میلادی، ایران کشور پهناوری بود که تمام صحرای عربستان تنها بخش کوچک و بی‌اهمیتی از این گستره‌ی امپراطوری تشکیل می‌داد. قبل از اعراب و بعد از ایشان هم اقوام وحشی دیگری به طمع ثروت و برای چپاول کشور ایران، به این گستره‌ی پهناور حمله‌ها کردند و چند صباحی این خاک دل‌انگیز را به توبره کشیدند؛ اما چند صباحی نگذشت که فرهنگ مدارا و «تحمل دگراندیشان» ایرانی، این اقوام مهاجم را در دستگاه گوارشی خود تحلیل برد و به بخشی از ده‌ها قومیت گوناگون ایرانی این گستره‌ی پهناور بدل ساخت. آنچه اما نباید فراموش شود این است که هیچ‌کدام این اقوام وحشی این جسارت را نیافتند که این ملت پرغرور و با فرهنگ را از خویشتن پائین‌تر قرار دهند.

همین‌که شکمشان سیر می‌شد یا دوباره به قعر صحراهاشان باز می‌گشتند یا در تمدن و فرهنگ دلیزیر ایران - این مهد تمدن جهان در قرن هفتم - حل می‌شدند و به قومی دیگر از این ملت چندتوی چندپهلوی چند نژاد و متمدن تغییر می‌یافتند.

اما اعراب مسلمان را داستانی دیگر می‌بود. ایشان به دلیل آموزش‌های ویژه‌ی تئوریک‌ای که داشتند، خود را قوم برگزیده‌ی خدا می‌شمردند که بار مسلمان‌سازی ملل دیگر را - به هر بهایی - بر دوش ایشان نهاده‌اند. اجازه‌ی چپاول ثروت و شوکت و غرور سرزمین‌های دیگر هم هدیه‌ی خاص خداوند در ازای مسلمان شدن این اعراب است. این چنین دیدگاهی که نص صریح خود پیامبر بود، این قوم ذلیل، بدبخت و گرسنه را چنان قدرت و قساوتی بخشید که در سایه‌ی آن توانستند چند قرن تاریخ خاورمیانه حتا تا میانه‌ی اروپا را به خون آغشته کنند و قرون وسطا را در این سوی عالم بر لبه‌ی تیز شمشیرهاشان به کشتارگاه بدل سازند. در تکامل این نگرش از زمان عمر، فاتح ایران، اسلام به برتری نژادی‌ای بسیار وحشیانه‌ای نیز آلوده شد. در همین راستا ایرانیان برای رها شدن از این‌گونه تحقیرها و چپاول‌های مستمر و مداوم و تئوریکِ اسلامی، به جنگ‌هایی بسیار بسیار مستمر و مداوم بر علیه هر کسی که نشانی از عربیت و اسلامیت داشت، کشانده شدند.

با بررسی این همه سند تاریخی، می‌توان به این جمع‌بندی نهایی رسید که دین يك مقوله‌ی فردی است و تنها برای تبیین رابطه‌ی انسان معتقد با خدای او به کار می‌آید و نه دخالت در سیاست، اقتصاد، فرهنگ و ادبیات مردم؛ چرا که تاریخ به روشنی نشان داده است که تمام دست‌اندازی‌های دین بر حکومت - در زمینه‌هایی که به آن مربوط نیست - بازتابی جز کشتار و نفی و حذف مردمان نداشته است. ارمغان هر حکومت دینی هم - حتا برای امت همان مذهب - در نهایت، فقر است و فساد و فحشا و دزدی و چپاول و کشتار و فرهنگ سوزی و حذف دگراندیشان... هیچ دینی در حکومت هم در این میانه استثناء نیست، تاریخ قرون وسطا نمونه‌ی خوبی برای اثبات این ادعاست.

متأسفانه دین اسلام در حکومت هم - در تمام دوران‌ها و در تمام کشورهای مفتوحه - بدترین و ننگین‌ترین کارنامه‌ها را دارد، و تمام شعارهای متولیان بازگشت به خویشتن و علمای سرچشمه‌ای هم در نهایت یک فریب تاریخی است، و برای تداوم بخشیدن به همین شیوه‌های خشونت و همین چپاول‌ها و غارت‌هاست؛ با اجازه‌ی الله و محمد و علی و دیگران...

در این برهه‌ی مشخص و حساس تاریخی هم، هر روشنفکر متعهد و مسئولی ناچار است برای رهایی اساسی از زیر یوغ این نوع استبداد دینی، خود دین را به نقد بکشد و از هیچ تکفیر و تفسیقی هم نهراسد؛ چرا که پای گزاردن در این پهنه‌ها که متأسفانه با جهل مردم و تلاش متولیان دینی/حکومتی این مکتب گره خورده است، تنها به عشق رهایی انسان‌ها از سیطره‌ی خشونت دینی میسر است و لا غیر! به قول آن فرزانه‌ی عزیز: «تمام حقایق انکار ناپذیر در ابتدای مطرح شدنشان کفر بوده‌اند!»

برای تاکید بر خشونت این دین و این مذهب، اسناد بسیار بسیار زیادی در دست است که اساساً توسط مومنان و معتقدین به این مسلک نوشته است. این جماعت بسیار کوشیده‌اند که خشونت‌های اعمال شده در صدر اسلام - بخصوص دوران محمد و علی - را تئوریزه کرده، آن‌ها را وحی منزل بشمار آورند. در همین راستا برای توجیه رفتار متولیان فعلی اسلام حکومتی در ایران هم نمونه‌های تاریخی جالبی [!] مطرح کرده‌اند. اما باید خوشحال بود که دنیا عوض شده است. در هزاره‌ی سوم، در نهایت ارتباطات و آگاهی‌هاست که حرف آخر را می‌زند؛ هر چند که اسلام‌گرایان و همدستان باصطلاح م.ب.ل آن‌ها، در ادبیات مرگ پرستی دوران اسلام اولیه و ادبیات حکومتی چند دهه پیش شوروی مرحوم درجا زده باشند!!

اندر فضیلت علم کلام!

یکی از متولیان تئوریزه کردن اسلام [یا تشیع] در ایران، «علم کلام» را «استفاده از هر وسیله‌ای برای اثبات حقانیت شریعت» تعریف کرده است. در تبیین این گونه تخصصی کردن «علم کلام» هم تا آنجا پیش رفته که این «علم» را به دو بخش قدیم و جدید دسته‌بندی کرده، شیوه‌های اثبات حقانیت شریعت را - بر اساس تحول و تکامل در حیطه‌ی علوم از هر سنخ آن - وظیفه‌ی شرعی و دینی متکلم اسلامی نمایانده است؛ متکلم اسلامی‌ای که چه بخواهد و چه نخواهد، می‌بایست شیوه‌های استدلال‌ات کلامی قدیم را که بر اساس سقف فهم علمی متکلمین «قدیمی» تنظیم شده بود، رها کرده و از علم جدید، برای اثبات خود شریعت که نویسنده آن را «لایزال و تغییر ناپذیر» به حساب آورده است، بهره جوید.

به باور این تئوریسین «قبض و بسط تئوریک شریعت» تنها معرفت دینی است که قابل تغییر است و نه خود دین؛ چرا که: «گشوده شدن درهای آسمان، و فرو ریختن باران وحی بر دل بندگان بختیاری به نام پیامبران، و طراوت و طهارت یافتن سرزمین «عقول» آدمیان به برکت آن باران جان‌پرور، زیباترین حادثه‌ی هستی است. و نشستن «عقل» در کنار این وحی، و کوشش در گشودن راز آن نیز به همان زیبایی است.

«تیز شدن آتش طلب و رستن از تعلقات دون و برخاستن آدمی از خاک، و گشوده شدن روزن دل به سوی آفتاب حق و معنا و حیرت کردن در برابر راز وجود و شنودن بانگ هوالحق از همه‌ی اجزاء جهان و دانستن «تفسیر درست» تجربه‌های عرفانی و آموختن درس سلوک باطنی و ادب حضور در محضر محتشم پروردگار... و شکستن کبر و قبول عجز و فناء و پشتوانه داشتن برای اخلاق و سرعت گرفتن تکامل قلبی و عقلی بشر و «نیاز مودن» دوباره‌ی اموری که در آزمودنشان «مظنه‌ی خطر» است، و رسیدن به

ارتفاعی که «خرد» را توان پریدن تا آنجا نیست، همه از برکات دین‌اند و کفران نعمت است اگر این هدیه‌ی رایگان خالق جواد و تعلیم بی‌اجرت طبیبان الهی در چنگال کج‌اندیشی‌ها و بدفهمی‌ها و عقب‌ماندگی‌ها و بی‌دردی‌ها فرسوده و ضایع شود و بر لب آب حیات [یعنی شریعت] جمعی از تشنگی هلاک شوند.» (۶۹)

در رابطه با «نیازم‌ودن دوباره‌ی اموری که در آزمودنشان مظنه‌ی خطر است» باز هم گفت‌وگو خواهیم کرد. همین‌قدر بگویم که انشاء بافی‌هایی از این دست که «خرد» و «عقل» را هم «مثلاً» چاشنی دارد، در حیات عینی، مادی، ملموس و تجربه‌شده‌ی ما انسان‌ها در تمام طول تاریخ ادیان و مذاهب و جدیدتر از همه دین اسلام و مذهب شیعه، فجایی آفریده است که تن هر انسان ساده‌ای را هم به لرزه درمی‌آورد.

مثلاً فلان «طبیب الهی» یا حاکم اسلامی، درست همان زمانی که مشغول عشق و حال و راز و نیاز و نمایش ادب در «محضر محتشم پروردگار» است و درست همان لحظاتی که «درهای آسمان گشوده شده است و باران وحی فرو می‌ریزد» و در همان امکانات نادری که مومن یا «طبیب الهی» به «آموختن درس سلوک باطنی و ادب حضور در محضر محتشم پروردگار» مشغول است، متهمین به ارتداد، یا کسانی را که مالیات‌های اجباری دینی یا جریمه‌های دگراندیشی [جزیه] را نپرداخته‌اند، یا اشتباه‌کارانی را که در «آموختن درس سلوک باطنی» کمی تعلل کرده، یا نه، فرضا به «کفش» ملا محمدباقر مجلسی «کفشک» گفته‌اند، به حضور می‌پذیرد، و حضرتش - جناب حاکم مومن یا مومن حاکم - با یقین به تائید «پروردگار محتشم» و «انسان بختیاری که شامل فرو ریختن باران وحی» شده، نماز و عبادت و عشق و سلوک و رقص سماع و «ادب» را ترک کرده، برمی‌خیزد و متهم را با دست‌های مبارک شاهانه و اسلام‌پناهانهاش سر می‌برد؛ بی‌آنکه - حتا - از ریخته شدن قطرات خون مقتول معدوم، بر روی دست‌های مبارک شاهانه‌اش، ذره‌ای نگرانی به دل عاشق و مومنش راه بدهد؛ چرا که «اموری را که در آزمودنشان مظنه‌ی خطر است نباید دوباره آزمود!» و به

بهانه‌ی مثلاً آزادی، دموکراسی، آزادی زنان، آزادی مطبوعات یا برابر دانستن حقوق شهروندی، بر اساس بیانیه‌ی جهانی حقوق بشر، تیشه به ریشه‌ی سیادت و حکومت و زعامت «کج‌اندیشی‌ها و بدفهمی‌ها و عقب‌ماندگی‌ها و بی‌دردی‌ها»ی طبیبان الهی زد. زمانی که این حضرات، زیر ریزش باران وحی «خیس» و [لابد] از خود بیخود می‌شوند، دیگر فرصتی برای پرداختن به موضوعات خنده‌داری نظیر آزادی اندیشه، آزادی بیان، آزادی باور و شوخی‌هایی از این دست ندارند!

به قول میرزا آقاخان کرمانی، در رابطه با شیوه‌های عام چپاول رعیت و ملت، از سوی این متولیان مذهب: «کار آخوندهای ولایت [هم] این است که از همه‌ی این دزدی‌ها و غصبِ اموال رعیت، رفع شبهه می‌کنند و مال حرام به اشارهای به مال حلال تبدیل می‌شود. کافی است رعیت اعتراضی بکند فوراً چماق تکفیر بلند می‌شود که فلانی «بابی و مرتد فطری» است و یا به جناب [ملا محمدباقر] مجلسی کفر گفته و یا به دروغ اشاعه داده که: «من شنیده‌ام که قاطر مرحوم مجلسی از الاغی اجنبی آبستن شده و دو کره خر زائیده» و الی آخر...» (۷۰)

گاه حتا حاکم مومن، با همان «نجاست» بر سر سجاده‌ی راز و نیاز شاعرانه و عاشقانه و مومنانه و عاجران‌اش باز می‌گردد و بار دیگر - لابد این بار هم در انتظار انجام وظیفه‌ای دیگر - به ادامه‌ی سماع و راز و نیاز و ادبِ عاجران‌اش «در درگاه محتشم پروردگار» می‌پردازد و...

«حافظ، معاصر و مباشر پادشاه عرب‌تبار متعصب و متدینی است به نام «مبارزالدین» که از فرط تعصب به دین اسلام... برای استقرار اسلام، جنگ‌های مقدس مذهبی [غزوات] به راه انداخت. و برای اجرای کامل «نهی از منکر» و «حدود اسلامی» در عین سلطنت، خود، وظیفه‌ی «محتسب» و «حاکم شرع» را نیز انجام می‌داد. برای این‌کار در حال عبادت - حتا - نماز و قرائت قرآن را ترك می‌کرد و متهمانی را که به نزدش می‌آوردند، به دست خود می‌کشت و سپس برمی‌گشت و به ادای نماز و تلاوت قرآن مشغول

می‌شد. مبارزالدین، به قول خودش ۸۰۰ تن را به دست خود کشت.»
(۷۱)

و در يك نمونه‌ی کم‌دی دیگر: «محمد مظفر که شاه محتسب نام داشت و خم می‌شکست و زه تنبور می‌گسست؛ در حالی که به تلاوت قرآن مشغول بود، مصحف را به یکسو می‌نهاد و محکوم را با دست خویش سر می‌برید و سپس بازگشته و کلام‌الله را می‌خواند. و گویا این حادثه در زندگی این دژخیم، ۷۰۰ بار رخ داده است.» (۷۲)

«در این گیرودار پادشاه ایران، پادشاه بی‌عرضه ای بود. اسمش مظفرالدین شاه بود... يك نفر آدم خیلی گردن کلفت را به اسم عین‌الدوله صدراعظم ایران کرد. این عین‌الدوله برخلاف پادشاه بی‌نهایت مقتدر بود. عین‌الدوله خیلی کارهای زیادی کرد؛ از جمله کارهایی که کرد این بود که يك حاکم برای تهران نامید که اسمش علاءالدوله بود. علاءالدوله هم از آن ظالم‌های عجیب و غریب بود. وقتی که نماز می‌خواند، از دور که چند نفر را می‌آوردند، با اشاره نشان می‌داد که سرشان را ببرید.» (۷۳)

حاکمان شرع و فقیهان دربار هم کاری جز این ندارند که برای تمام این فداکاری‌های شاهانه‌ی شاهان اسلام‌پناه اسلام‌پرور، فتوا مرتکب شوند و خزانه و خزینه‌ی شاهنشاهان را پر از رقعہ‌های قیمتی فتوای قتل و حذف دگراندیشان فرمایند.

این است که من اصلاً کاری به این راز و نیازها، گریه‌ها و شیون و وایلاها، به عنوان «عجز و ادب در محضر محتشم پروردگار» ندارم و آن را يك موضوع کاملاً فردی می‌دانم که تا زمانی که این شیوه‌ی عجز و ادب در برابر خالق، به قدرت‌نمایی در برابر مخلوق و چپاول و تحمیق ملت و سوءاستفاده از باورهای مذهبی «امت» تبدیل نشده است، می‌توان آن را - به نحوی - به عنوان احترام به دگراندیشان تحمل کرد؛ اما آنجا که این راز و نیازها، به دکانی برای تحمیق و چپاول ملت بدل می‌شود، جز يك دکانداری به حسابش نمی‌آورم؛ چرا که برای بعضی از این انواع عاشقان پروردگار محتشم، اصلاً مهم نیست که ملتی زیر یوغ این

گونه بازی‌ها به تحقیر، تحمیق و چپاول کشیده می‌شود. این عناصر چنان سرشان گرم سیر و سلوک‌های عاشقانه و عارفانه‌ی خودشان است که وضعیت نکبت‌بار زندگی مردم - زیر یوغ استعمار دین‌مداران - هیچ نگرانی‌ای در ایشان ایجاد نمی‌کند؛ حتی ککشان هم نمی‌گذرد؛ چرا که در درس‌های اولیه‌ی مکتبشان یادگرفته‌اند که: آدمیان [البته فقط مردم و نه حاکمان] باید بکوشند که از «خواست‌های دون زندگی مادی، خود را بتکانند و به حیرت در احتشام پروردگار» بسنده کنند و در راستای استمرار همین دست‌افشانی‌ها و پایکوبی‌ها، نایبان پروردگار را مالک جان و مال و ناموس خود بشناسند و با این کار نشان بدهند که برای رسیدن به دروازه‌ی بهشت این شریعتمداران، لیاقت و صلاحیت دارند و هر چه ایشان می‌فرمایند با چشم و گوش بسته فرمان می‌برند؛ با پای ایشان راه می‌روند، با چشم ایشان می‌بینند و چشم‌هاشان را - که گاه ناپرهیزی کرده و چیزهای دیگری را هم تصادفا دیده است - کور می‌خواهند و اساسا کوچک‌ترین شکی در خود شریعت که باعث تولید این همه جنایت تاریخی که این‌گونه هم تاویل و توجیه‌بردار است، نمی‌کنند. اگر هم گاه ذره‌ای شك و تردید به دل عاشق و سرسپرده‌شان راه یافت، آن را - تنها - ناشی از کودنی و «بی‌معرفتی» خودشان، در فهم از دین تلقی می‌کنند و... هی... برو تا فرح... زاد...

«[چرا] که در اسلام، هرگز اصلاح مذهبی به معنی تجدید نظر در مذهب نبوده؛ بلکه «تجدید نظر در بینش و فهم مذهب» بوده است و «بازگشت به اسلام راستین» و «شناخت حقیقی روح واقعی اسلام نخستین».» (۷۴)

برای هیچ‌کس هم اهمیت ندارد که - مثلا - شخص بانی تئوری قبض و بسط شریعت «در حال کوشش برای گشودن آن راز... و برای تیز شدن آتش طلب و رستن از تعلقات دون و برخاستن آدمی از خاک و گشوده شدن راز دل به سوی آفتاب حق و معنا، و حیرت کردن در برابر راز وجود و شنودن بانگ هوالحق، از همه‌ی اجزاء جهان» لاله زنان و هروله کنان، به دانشجویان دانشگاه‌ها به عنوان «انقلاب فرهنگی اسلامی» حمله کرده، با در

جیب داشتن فتوایی از مدعیان جانشینی «انسان‌های بختیاری که زیر ریزش باران وحی» به جنبش درآمده‌اند، دانشگاه‌ها را هم - برای اطاعت از «اولوالامر» اسلامی شدن و در نهایت به زیر مهمیز کشیده شدن - به قصابخانه تبدیل کند.

هیچ‌کدام این شریعتمداران هم، هیچ حیا و شرمی از «گشوده شدن روزن دل» دانشجویان گرفتار تیر غیب این مفتیان و ماموران اجرای فتوای جانشینان آن انسان‌های بختیار و زخمی‌ها و کشته شدگان این «جهاد مقدس» ندارند و اصلاً هیچ هراسی به دل مبارکشان راه نمی‌دهند و شاد و شنگول و منگول و خوش و سرحال «به ارتقاعی می‌رسند که خرد [هیچ انسانی] را توان پریدن تا آنجا نیست!» و برای توجیه همین بلایا از تمام علم و دانش مدرن هم مدد می‌جویند، تا شاید راهی برای اثبات حقانیت «قوانین» شریعتی بیابند که متعلق به ۱۴۰۰ سال پیش و جامعه‌ی بدوی و برده‌دار و خشن آن دوران است و نه این روزها و در هزاره‌ی سوم.

این وضعیت البته از بدبختی این متکلمین است که کارنامه‌ی دکانداران دین و شریعت آنچنان خراب است که با تمام این بندبازی‌ها هم راهی برای توجیه، تاویل و ماستمالی کلیت آن باقی نمی‌ماند؛ چرا که مثلاً ملاحادی سیزواری، یکی از جانشینان همین «انسان بختیاری که شامل فرو ریختن باران وحی» شده، در رابطه با نیمی از جامعه‌ی بشری - یعنی زنان - افاضه می‌فرماید که: «کساین صوره الانسان لیرغب فی نکاحهن» (خداوند، صورت انسان به این حیوانات [زنان] پوشانده است تا مردها به نکاح ایشان رغبت کنند.) (۷۵)

با این همه: «متکلم، جزو وظایفش می‌شود که راجع به معیار معنی‌داری بحث کند تا بتواند ثابت کند که سخنانش معنی‌دار است.» (۷۶)

بدبختانه هرچقدر این متکلمین زور بزنند تا «با معیار معنی‌داری بحث کنند تا بتوانند ثابت کنند که سخنانشان معنی‌دار است»، در تاریخ و وقایع تاریخی ثبت شده و مستند نمی‌توانند دستکاری کنند، تنها می‌کوشند که وقایع تاریخی را توجیه، تاویل و تفسیر به رای فرمایند؛ چرا که تاریخ، برداشت دیگری از رفتار این

شریعتمداران و دین‌سالاران دارد؛ شریعتمدارانی که کردارشان، دقیقاً بر روی محور این‌گونه فهم کمدی از تاریخ، جهان، طبیعت، علم، معنی، فلسفه و کلام بنا شده است؛ هرچقدر هم کوشش کنند تا با «بازگشت به اسلام راستین» و «شناخت حقیقی روح واقعی اسلام نخستین» در فهم از تاریخ، تجربه‌های تاریخی، حافظه‌ی تاریخی ملت و نمونه‌ی تاریخی شریعتِ فعلی در حکومت، دستکاری فرمایند!!

به این دلیل بسیار روشن که: «اتفاقاً يك» حکم تاریخی و کلی که «از ازل تا ابد» جاری باشد وجود دارد و آن این است که مذهبِ حاکم موجود، همیشه ضدِ ترقی است. این حکم، در تمام طول تاریخ ایران پس از اسلام، به روشنی دیده می‌شود و همه می‌دانند که در این مدت، هر فکر تازه‌ی اجتماعی، فلسفی یا علمی که از جانب اندیشمندان ایرانی مطرح شده، با مخالفت و تکفیر روحانیون و مذهبِ حاکم موجود مواجه شده است. و جالب این‌جاست که مردم وطن ما در تمام طول تاریخ، دست به ابداع اندیشه‌های اجتماعی تازه زده‌اند و همیشه هم با مذهب و روحانیتِ حاکم موجود، درگیری‌های جدی و خونین داشته‌اند.» (۷۷)

یادداشت دوم

دوست عزیز،

«زندگی حس غریبی است که يك مرغ مهاجر دارد»
نمی‌دانم این شعر سهراب سپهری را به خاطر داری یا نه؟
این شعر را من، با ترجمه‌ای که از آن دارم، وصف حال خودم
می‌دانم. مثلاً اگر بتوان واژه‌ی مرغ را - نه پرند - که همان مرغ
مونث، در برابر خروس مذکر ترجمه کرد، و مهاجرت را احساس
تنهایی، در هر جایی که این حس را به انسان می‌دهد؛ آن وقت این
شعر تعریفی از من است که در همه‌جا غریبه بوده‌ام، حتا در خانه‌ی
پدر. حتا با همسر. و شاید باور نکنی که من، خودم را اینجا و در این
شانزده/هفده سال، کمتر غریبه یافته‌ام. و باز هم شاید برایت عجیب
باشد وقتی بشنوی که اگر من سی/چهل درصد برای نجات جانم از
ایران گریخته‌ام، دو چندانم را برای نجات از آن سنت و فرهنگ و
عرف و مذهب گریخته‌ام و این اولین باری است که آن را می‌نویسم.
و حس غریب، حسی که از لحظه‌ی تولد به زن تزریق
می‌شود. مادر، پس از اینکه می‌فهمد پسر نیستی، دلش به تپش
می‌افتد. آیا با زاییدن تو، مردش را از دست خواهد داد؟ چگونه
سرش را پیش سر و همسر بلند کند؟ این‌که کسی که دختر زاییده
اجاقش کور است. و حس حسادت مادر، به همسایه‌ای که پسری به
دنیا آورده است [لابد نه به دلیل تصادف اسپرم‌ها] که به دلیل خواست
خدا یا دشمنی‌اش با مادر، و این‌که نذرهای بی‌پایانش را نپذیرفته،
شاید هم بدشانسی مادر. داستان وحشتش از هوو... و سریالی از این
ترس‌ها که در همان لحظه‌ی اول، به جسم کوچک و تُرد تو تزریق
می‌شود.

اخم و تخم‌ها برای تو، و کِل کشیدن‌ها برای تولد آن پسرک کوچکی که خود نمی‌داند چه تفاوت عجیبی با تو دارد! و چه فاصله‌ی شگفتی است بین مادر تو و مادر او، در چشم پدرهاتان. و این «حس غریب» در چنبره‌ی ظریف‌ترین عواملی که قابل تبیین هم نیست، با تو به دنیا می‌آید.

بعدها همراه با تولدم، مجموعه‌ای از ممنوعه‌ها هم با من متولد می‌شوند. و من، در زیر مجموعه‌ی این ممنوعه‌ها، این «حس غریب» را به زمینه‌ی اصلی زندگی‌ام تبدیل می‌کنم.

از همان ابتدا مادر پسرک همسایه، گل پسر و شازده‌اش را در برابر همه باز و بسته می‌کند و مادر اجبارا مرا به صندوق‌خانه تبعید کرده است. جای بهتر، حرف بهتر، اتاق بهتر، فضای بهتر، مال آن شازده است، و من، با محروم بودن طبیعی از آن آلت تفریق، با خود گناهی را متولد کرده‌ام که تا ابد با من است؛ گناهی که باید خود را باعث و بانی آن بدانم و همیشه از آن شرمسار.

برای تویی که یک مردی، فهمیدن این «حس غریب» حتما سخت است؛ همان‌قدر هم غیر ممکن که تصور جنین، از دنیای پس از تولد؛ و به همین دلیل است که من، فمینیست بودن مردان را بیشتر یک تعارف و خوش‌آمد می‌دانم تا این‌که بتوانم جدی‌اش بگیرم.

هم من حق دارم و هم تو! ما هر دو از دو دنیای متفاوتی هستیم که ظاهرا در کنار یکدیگر زندگی می‌کنیم؛ اما هر دومان در دنیای جنسیت‌مان تبعیدیم.

من، از همان اول با احساس شرم متولد می‌شوم. به من می‌فهمانند که گناهی، جرمی، جنایتی در تن من وجود دارد که خجالت آور است. پدر، صد جور عکس لخت جورواجور از تن و بدن برادر برمی‌دارد و زینت بخش آلبوم خانوادگی‌اش می‌کند. و من، باید لباس گشاده، دامن بلند، آستین بلند بپوشم. برادرم می‌تواند با دوستانش راحت برود و بیاید؛ اما برای من هزار و یک جاسوس مفت و مجانی اجیر می‌کند.

همه می‌دانند که من حامل گنجی هستم که در عین این که خجالت‌آور است، بسیار قیمتی هم است. و تعلق به کسی دارد که

هنوز کسی نمی‌داند کیست؛ اما همه در تدارکند تا این گنج قیمتی را که به ودیعه در دستان من است - و کاری‌اش هم نمی‌توانم بکنم - سالم و دست نخورده به دست ارباب و صاحب اصلی‌اش برسانم. اگر زمین بخورم مادر، محکم توی سرش می‌کوبد که: وای... خاک بر سرم... نکند بچه‌ام عیب کرده باشد!

مدرسه‌ی دخترانه، حجاب زنانه... جدا سازی‌هایی که در این بیست و چند سال، نمود اساسنامه‌ای پیدا کرده‌اند همواره در رگ و پی فهم ما وجود داشته‌اند. چرا از اینهمه جدا سازی در حکومت اسلامی تعجب می‌کنی؟ ما همیشه با خود این جدا سازی‌ها را حمل کرده‌ایم؛ اینها فقط قانونی‌اش کرده‌اند.

همانطور که بزرگ می‌شوی این «حس غریب» را در تو تقویت می‌کنند. حس غریب بک میهمان، کسی که مال این جا نیست و باید منتظر کسی باشد که می‌آید و فاتح آن گنج افسانه‌ای است. سفت و محکم باید از امانت سرور بعدی حفاظت کنی. و چه داستان غریبی است حمل و کشیدن بار امانت کسی که نمی‌دانی کیست و برای چه در دستان توست!؟

و همین‌طور که بزرگ‌تر می‌شوی مردهای پیرامونت تحمّل نمی‌کنند. محرم‌ها - مثل پدر و دایی و برادر و عمو - از تو روی برمی‌گردانند. جوانه زدن سینه‌ها، کلافه‌شان می‌کند. و تو، با این حس غریب رشد می‌کنی. چه جنایتی مرتکب می‌شوی، وقتی که سینه‌ها - بدون اینکه خواسته باشی - حتا از زیر لباس گشادت، خودشان را به رخ آنها می‌کشند. و تو این «حس غریب» را در تمام لحظات رشدت با خود داری.

عین کفر مطلق می‌شوی. احساس آن زنان جادوگر را به تو منتقل می‌کنند، و تو - خود به خود - گناهکاری؛ چه گناهی کرده باشی و چه نه. فرقی هم نمی‌کند. گناه هم حتما در معنای جا افتاده‌اش این نیست که با «مرد ممنوعه‌ای» حرف زده باشی، نفس وجود تو گناهکار است. و این «حس غریب» لحظه به لحظه با توست. مادر، که خود نیز با همان حس گناه متولد شده است، به جای اینکه حامی‌ات باشد و از تو - در مقابل قبیله‌ی مهاجم مردان - حفاظت کند،

خود نیز در دگر دیسی شرم‌آورش، به اردوگاه دشمن رخت کشیده است. هیچ کس با تو نیست. هیچ کس حرف تو را نمی‌فهمد. هیچ کس نیست که بداند چه نیروهایی در تو بیدار می‌شوند که تو را از کودکی به بلوغ برسانند. نیروهایی که هر يك - خود - دلیلی بر شکفتگی وجود دخترکی است که دارد رشد می‌کند. دارد پا به دنیای مردانه‌ای می‌گذارد که اگر چنین نبود، او هم می‌توانست انسانی متعادل، طبیعی و واقعی باشد؛ اما تفریق آن دو آلت، تو را از انسان بودن به زیر می‌کشد و برادرت، یا همان پسرک همسایه را از انسان بودنش بالاتر می‌برد. با تو گناه متولد می‌شود و با او قدرت و شجاعت و گستاخی و غرور؛ از داشتن چیزهایی که در به وجود آوردنش، هیچ‌کدام هیچ نقشی نداشته‌اید. و این‌گونه است که انسان‌ها را - از همان ابتدا - از یکدیگر جدا می‌کنند. و هر دو را به پشت سنگرهای جهالت می‌کشانند. سنگرهایی که مردان - با دین برتری جوی عجیبشان - همیشه طرف پیروز آن هستند و زنان، همیشه، تاریخا و از پیش مهر شده، طرف مغلوب آن!

غریبه‌ها طور دیگری نگاهت می‌کنند. جنگی بین پدر، برادر و دیگر مردان - اعلام نشده - در گرفته است. در این میانه هم مادر پشت جبهه‌ی پدر است. در چشم فهم پدر، مردان دیگر، همه کسانی هستند که می‌خواهند آن گوهر قیمتی تو را از دستش ربوده، لکه‌دارش کنند. پدر، با اینکه از قبیله‌ی همان‌هاست؛ اما در این جنگ [نه در کنار تو] که بر علیه تو، در عین حال بر علیه همه‌ی مردان دیگر - در چند جبهه‌ی متقاطع - در جنگ است. به همین دلیل هم برای شوهر دادنت این همه بی‌تاب است.

وقتی تو را به دست صاحب اصلی‌ات رساند، از جنگ در هر دو جبهه خلاص شده است. نفسی به راحتی می‌کشد. با این همه او هم این «حس غریب» را در تاریکی وجودش دارد که مردی غریبه را خودش - با دست خودش - به بستر ناموسش کشانده است. برای همین هم بعد از ازدواج تحملت نمی‌کند. و تو، چه در خانه‌اش می‌ماندی و چه حالا که خود، به شوهرت داده است گناهکاری. و این

یعنی این‌که تو، خود، نفس گناهی. مهم هم نیست که کجا هستی و چه می‌کنی!

حالا دیگر نه تو هستی و نه بالطبع کسانی که باید به خاطر تو با آن‌ها می‌جنگید. جبهه‌ی جنگ به خانه‌ی شوهر و فامیل شوهرت منتقل شده است. و جرم مضاعف تو، این‌جا هم - به دلیل زن بودن - دامنگیر توست. این‌جا حتا سخت‌تر است. مهر برداشته شده است. تو آموزش گرفته‌ای. دیگر آن علامت مسخره در بکارتت به کار نمی‌آید. و به همین دلیل است که قفل و زنجیرها محکم‌تر می‌شود، و تو، به پشتِ پشت، پشت صندوق‌خانه تبعید می‌شوی. و این «حس غریب» این حس وحشتناک، این‌جا هم همچنان در تو تقویت می‌شود. دوست عزیز، من از چیزهایی حرف می‌زنم که تجربه‌ی لحظه لحظه‌ی زندگی‌ام بوده است. این‌را هم به خوبی می‌دانم که نخواهی توانست مرا و این «حس غریب» مرا - به عنوان یک زن - حس کنی؛ اما شاید خواندن و شنیدن داستان‌هایی از زندگی ما، تو را که اساساً در جبهه‌ای عوضی متولد شده‌ای کمی هم به فهم عمق فاجعه نزدیک‌تر کند. همین!

به امید دیدار - بهار ۱۹۹۸

زنان و خشونت!

یکی از رفتارهایی که ناشی از دیدگاه استثمارگری و تملک‌جویانه‌ی دین اسلام به جهان پیرامون است، نگرش این مکتب به موضوع جنسیت و پدیده‌ی «زن» است. محمد در حجه‌الوداع یعنی آخرین خطبه‌ی رسمی‌ای که به نوعی وصیت‌نامه‌ی سیاسی او شناخته شده و شامل سفارشات‌ی برای زندگی و رفتار مسلمانان است در رابطه با موضوع زن تئوری «عجیبی» دارد:

«... ایها الناس، فان لکم علی نساءکم حقا، و لهن علیکم حقا لکم علیهن ان لا یوطئن فرشکم احدا تکرهونه، و علیهن ان لایاتین المضاجع] و تضربوهن ضربا غیر مبرح فان انتهین فلهن رزقهن و کسوتهن بالمعروف، و استوصوا بالنساء خیرا، فانهن عندکم عوان لایملکن لانیفسهن شیئا، و انکم انما اخذتموهن بامانه الله، و استحللتم فروجهن بکلمات الله، فاعقلوا ایهاالناس قولی، فانی قد بلغت، و قد ترکت فکم ما ان اعتصتم به فلم تضلوا ابدا...» (۷۸)

ترجمه‌ی بخشی از خطبه‌ی حجه‌الوداع در رابطه با زنان

چنین است:

«ای مردم، من اینک راجع به زن‌های شما صحبت می‌کنم... وظیفه‌ی آن‌ها این است که نگذارند شخصی وارد بستر شما شود [جز خود شما] و کسانی را که مورد محبت شما نیستند به خانه راه ندهند. اگر آن‌ها به این وظایف عمل نکردند، خداوند به شما اجازه داده است که در بستری جداگانه استراحت کنید، و آن‌ها را کتک بزنید، ولی نه به شدت... چون آن‌ها در خانه‌ی شما یک محبوس هستند و از خود اختیاری ندارند و با یک محبوس که از خود اختیاری ندارد، باید با محبت [!] رفتار کرد...» (۷۹)

ابوالقاسم پاینده در ترجمه‌ی همین خطبه [حجه‌الوداع] در جلد چهارم تاریخ طبری، از قول محمد می‌نویسد: «... اما بعد، ای مردم شما بر زنانتان حقی دارید و آنها نیز بر شما حقی دارند. حق شما بر زنانتان چنان است که کسی را که از او بیزارید بر فرش شما نشانند و مرتکب کار زشت نشوند و اگر مرتکب شدند خدا به شما اجازه داده که در خوابگاه از آنها دوری کنید و آنها را نه چندان سخت بزنید؛ اگر دست برداشتند روزی و پوشش [غذا و لباس] آنها را به طور متعارف بدهید. با زنان به نیکی [!] رفتار کنید که به دست شما اسیرند و اختیاری از خویش ندارند.» (۸۰)

تئوریسین ردیف دوم مذهب شیعه هم در خطبه‌ی ۸۰ نهج‌البلاغه «پس از پایان نبرد جمل در نکوهش زنان» و برای توجیه سرکوب زنان چنین نظریه‌ای دارد: «معاشر الناس ان النساء نواقص الايمان الحظوظ نواقض العقول. فاما نقصان ايمانهن فقعودهن عن الصلاة و الصيام فی ایام حضیهن. و اما نقصان حظوظهن فمواریثهن علی الانصاف من مواریث الرجال. و اما نقصان عقولهن فشهاده امراتین کشهادة الرجل الواحد. فاتقوا شرار النساء. و کونوا من خیارهن علی حذر و لا تطیعوهن فی المعروف حتی لا یطمعن فی المنکر.»

«مردم! ایمان زنان ناتمام است، بهره‌ی آنان ناتمام، خرد ایشان ناتمام. نشانه‌ی ناتمامی ایمان، معذور بودنشان از نماز و روزه است به هنگام عادتشان و نقصان بهره‌ی ایشان، نصف بودن سهم آنان از میراث است نسبت به سهم مردان؛ و نشانه‌ی ناتمامی خرد آنان این بود که گواهی دو زن چون گواهی یک مرد به حساب رود. پس از زنان بد بپرهیزید و خود را از نیکانشان واپایید [مواظب خودتان باشید] و تا در کار زشت طمع نکنند، در کار نیک [هم] از آنان اطاعت ننمایید!» (۸۱)

همو در نامه‌ی شماره‌ی ۳۱ خود که به نوعی وصیت‌نامه‌ی سیاسی او به پسرش حسن و رهنمودهایی برای امامت اوست، در رابطه با زنان می‌نویسد:

«... و اياك و مشاوره النساء فان رايهن الى افن و عزمهن الهى وهن. و اكفف عليهن من ابصارهن بحجابك اياهن فان شده الحجاب ابقى عليهن، و ليس خروجهن باشد من ادخالك و لا يوثق به عليهن، و ان استطعت ان لا يعرفن غيرك فافعل. و لا تملك المراه من امراها ما جاوز نفسها فان امراه ريحانه و ليست بقهرمانه و لاتعد بكرامتها نفسها، و لا تطمعها فى ان تشفع بغيرها...»

«بپرهیز از رای زدن با زنان که زنان سست رابند، و در تصمیم گرفتن ناتوان، و در پرده‌شان نگهدار تا دیده‌شان به نامحرمان نگرستن نیارد که سخت در پرده بودن آنان را بهتر نگه می‌دارد، و برون رفتنشان از خانه بدتر نیست از بیگانه که بدو اطمینان نداری و او را نزد آنان در آری. و اگر توانی چنان کنی که جز تو را نشناسند، روا دار؛ و کاری که برون از توانایی زن است به دستش مسپار، که زن گل بهاری است لطیف و آسیب پذیر، نه پهلوانی است کارفرما و در هر کار دلیر، و مبادا گرامی داشت [او را] از حد بگذرانی و یا او را به طمع افکنی و به میانجی دیگری وادار گردانی.» (۸۲)

و همو باز هم در کلمات قصار شماره‌ی ۲۳۴ می‌فرماید:
«نیکوترین خوی زنان، زشت‌ترین خوی مردان است: به خود نازیدن و ترس و بخل ورزیدن. پس چون زن نازد، رخصت ندهد که کسی بدو دست یازد و چون بخل آرد، مال خود و مال شویش را نگاه دارد و چون ترسان بود، از هرچه بدو روی آرد هراسان بود.» (۸۳)
مسعودی نیز در جلد اول مروج‌الذهب، در «ذکر سخنانی» از محمد، این دو جمله‌ی قصار را هم از پیامبر نقل می‌کند که:
«بهشت زیر سایه‌ی شمشیرهاست... و زنان را بی لباس بگذارید تا در خانه بمانند!» (۸۴)

در رابطه با تعداد زنان محمد نوشته‌اند: «بعد از وفات پیغمبر ۹ زن از وی باقی ماند که اجازه‌ی نکاح ثانوی با احدی [را] نداشتند.» (۸۵)

«وی [پیامبر] در سال مرگ خویش ۹ زن داشت و بر روی هم در مدت حیات ۱۴ زن گرفت؛ به استثنای کنیزان...» (۸۶)
در رابطه با کنیزان باز هم صحبت خواهیم کرد. همین قدر بگوییم که:

«در مورد زنان نیز پیامبر امتیازات منحصر به فردی دارد که هیچ مسلمان دیگری از آنها برخوردار نیست. برای مثال در مورد همخوابگی از این امتیاز برخوردار است که نوبت هر یک از زنان را [که] بخواند عقب بیندازد و یا هر کدام از آنان را که بخواند از خود براند یا به خود بخواند...»

«... زنان او [محمد] به فرمان خدا با زنان دیگر متفاوتند. (سوره‌ی ۳۳ آیه‌ی ۶)... آنها از آن جهت که زنان برتر و ممتاز و مورد احترام جامعه‌ی اسلامی هستند، باید بکوشند که هر چه بیشتر در خانه‌هاشان بمانند، آرایش نکنند و پس از پیامبر نیز از ازدواج باید خودداری ورزند! (سوره‌ی ۳۳ آیه‌های ۳۳ و ۵۳)» (۸۷)
ابن هشام می‌نویسد که پیامبر در بستر مرگ، خطاب به زنانش گفت:

«شما از آن زنانید که یوسف را از راه ببردید و بر وی دروغ گفتید؛ یعنی خاموش باشید که زنان ناقص‌العقل باشند و در غور هیچ کار نرسند.» (۸۸)

همین دیدگاه در قرآن هم با واژه‌هایی شبیه به همین تئوری بازتاب یافته است: «الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض و بما انفقوا من اموالهم فالصلحت قنتت فان حفظت للغيب بما حفظ الله والتي تخافون نشوزهن فعظوهن و اهجروهن في المضاجع و اضربوهن فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا. ان الله عليا كبيرا.»

«یعنی:» مردان را بر زنان تسلط و حق نگهبانی است به واسطه‌ی آن برتری که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و به واسطه‌ی آن که مردان، از مال خود به زن نفقه دهند. پس، زنان شایسته و مطیع آن‌هایند که در غیاب مردان، حافظ حقوق شوهران باشند و آنچه را که خدا به حفظ آن امر فرموده نگه‌دارند. و زنانی را

که از مخالفت و نافرمانی آن‌ها بی‌مناکاید، باید نخست آن‌ها را موعظه کنید. اگر مطیع نشدند از خوابگاه آنان دوری گزینید. اگر مطیع نشدند آن‌ها را بزنید. چنان‌که اطاعت کردند دیگر به آن‌ها ستم نکنید که همانا خداوند بالامقام و بزرگوار است.» (۸۹)

چنین تأکیدهایی بر خشونت، در رابطه با زنانی که اتهامشان می‌تواند این باشد که کسانی را که مورد محبت «زندانیان‌شان» نبوده‌اند «به خانه راه داده‌اند» در دیگر کتاب‌های در دسترس این مکتب هم، با واژه‌هایی از همین دست تأکید شده است، هم‌چنین از سوی علمای این مکتب، به نوعی مورد تفسیر و تبیین و اجتهاد قرار گرفته است. بنابراین چندان هم عجیب نیست که چنین تعریفی از زنان محبوس در خانه‌ها به قانون اساسی حکومت‌های اسلامی [مثلاً حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران] هم راه یافته باشد!

برای شناخت بیشتر این دیدگاه و در همین راستا رفتار با زنان - حتا با نوهی خود پیامبر - نگاهی می‌کنیم به نقدی که علی سجادی - از مدیران مسئول ماهنامه‌ی «پر» چاپ آمریکا - بر کتاب «زن در دولت خیال» نوشته است: «سکینه، دختر حسین بن علی، از زیباترین و هنرمندترین زنان عرب بود؛ چنان‌که بخش بزرگی از کتاب معتبر «الآغانی» اختصاص به وی دارد. [الآغانی کتابی است در باره‌ی موسیقی و هنرهای وابسته در جهان عرب. این کتاب توسط مشایخ فریدنی به فارسی ترجمه شده؛ ولی آن قسمت که به سکینه پرداخته است، اجازه‌ی چاپ نیافته. درحالی که متن عربی آن تا کنون چندبار در «قم» به چاپ رسیده است!]

«براساس متون بازمانده و روایت‌های معتبر موجود، سکینه زنی بوده است هنرمند و آراسته. در شعر و ادب و خوانندگی و رقص مقامی داشته است. مجالسی که برگزار می‌کرده، در زمان خودش از مهم‌ترین و مشهورترین مجالس ادب و موسیقی و رقص و شعر بوده است. سکینه در طول عمرش ۴ بار همسر اختیار کرد. در هنگام ازدواج با همسرانش همیشه شرط می‌کرد که آن‌ها حق ازدواج دیگری نداشته باشند و اگر چنین کنند، حق طلاق یک‌طرفه با او خواهد بود. وی لااقل یک‌بار از این حق استفاده کرد.

«اما واکنش جهان اسلام و شریعتمداران، در قبال چنین زنی چه بوده و چه هست؟! خیلی روشن و ساده اصلا منکر وجود چنین زنی هستند و در متون دینی می‌نویسند که سکینه در کودکی درگذشت؛ زیرا زنی که آراسته به هنرهای متفاوت باشد و استقلال داشته باشد و برای خودش شان انسانی قائل باشد، هیچ‌گونه جایی در مراتب شریعت نمی‌تواند داشته باشد؛ حتی اگر نواده‌ی پیامبر باشد. شریعتمداران در طول تاریخ، فقط زنانی را مورد احترام و بزرگداشت قرار داده‌اند که توسری‌خور بوده‌اند.» (۹۰)

این برداشت از موضوع زن و بخصوص زنان محبوس در خانه‌ها و مردان زندانبان، الزامات ویژه‌ی دیگری هم دارد؛ در همین راستا در متن جامعه‌ی مثلا مدرن و امروزی ما فجایی می‌آفریند که گاه از فرط خشونت، مسخره و خنده‌دار می‌نماید. بازتاب نگرشی ۱۴۰۰ ساله به جنس زن، فجایی است که خیلی از ما - اگر کوری را به خاطر آرامش تحمل نکنیم - در پیرامونمان بارها شاهد آن بوده‌ایم.

زنان، در چنین جامعه‌ای که گاه خود در نقش همان مردان و همان تعریف از سلطه با دیگر زنان برخورد می‌کنند، تعریف ویژه‌ای از «زن محبوس در خانه» را ارائه می‌دهند. برای نمونه در رابطه با زنی - حتی مثلا دختر بچه‌ی هفت‌ساله‌ای که «سنت زن محبوس» را شکسته است - اسناد و نمونه‌هایی در دست است که برق از سر هر انسان متمدن می‌پراند.

در نشریه‌ی شماره‌ی ۴۱ / ۴۰ آوای زن، بهار ۱۳۸۰ مطالبی از لاله پایدار از انگلستان چاپ شده است که زمینه‌ی این نگرش استثماری را، حتی در دیدگاه زنان مسلمان امروزی به روشنی به نمایش می‌گذارد. لاله، در رابطه با یک دختر بچه‌ی هفت‌ساله می‌نویسد: «یکی از روزهای گرم تابستان [است] در کوچه بازی می‌کنم. پسران و دختران را می‌بینم که با هلهله، سرگرم بازی خود هستند. به آن‌ها می‌پیوندم. فکر می‌کنم از بازی با آن‌ها لذت می‌بردم. بچه‌ها تصمیم گرفتند که سر کوچه بروند. و سری به شیر آب نزدیک محل بزنند. زیاد از خانه دور نبودم...» (۹۱)

بعد که این دخترک شاداب به خانه برمی‌گردد: «وای خدای من حالا چه در انتظارم است؟ مادر موهای مرا در دست خود پیچاند و کشان کشان به طرف خانه برد. يك لحظه از فحش دادن [باز] نمی‌ایستاد... خب... لامذهب، به حرفم گوش نمی‌دهی؟ بهت گفته بودم که از جلو در خانه دور نشو! خدا می‌داند چه "جنده‌ای" از آب در بیایی.» (۹۲)

بعد هم این مادر «بیچاره» چراغ خوراک پزی را آماده می‌کند. سیخ کباب را روی آن داغ می‌کند. و پای رفتن این دختر بچه‌ی هفت ساله را می‌سوزاند.

از اثری که این شیوه‌ی «تربیتی» روی این کودک می‌گذارد، سخنی نمی‌گویم؛ چرا که به حیطه‌ی کار من مربوط نیست. تنها به نگرش استثماری این مادر فلک‌زده از موضوع زن می‌پردازم که چگونه، با این که خود به نوعی قربانی همین نگرش دینی از موضوع انسان و زن است، به عنوان عامل حاکم عمل کرده، این‌گونه خودسری‌ها را، با چنین فصاحت و «شجاعت»ی در نطفه خفه می‌کند.

ترجمه‌ی این شیوه‌ی تربیتی، زنی است که اگر خودش کاری انجام می‌دهد، در نهایت «معلوم نیست چه جنده‌ای از کار در می‌آید!» در تعریف این مکتب، فحشا اساساً مقوله‌ای اجتماعی و ناشی از نارسایی‌های تربیتی، آموزشی، فرهنگی و اقتصادی جامعه نیست؛ بلکه تنها از عدم اطاعت و فرمانبرداری «زنان» ناشی می‌شود. و این سیخ داغ کباب - در تعریف این زن - امکان فاسد شدن این دخترک را همراه با پاهای ظریف و لطیف او می‌سوزاند.

این‌که يك دختر هفت‌ساله چه تصویری می‌تواند از موضوع فاحشگی داشته باشد، و این که در ایران ما، در آن محیط بسته، اساساً امکان یادگرفتن ارتباط‌های ساده‌ای بین انسان‌ها - دست‌کم برای يك کودک ۷ ساله - وجود دارد، و این‌که تمام ابزارهای ارتباطی، قضایی، قانونی و دینی برای قطع این‌گونه نزدیکی‌ها بسیج شده‌اند، حرفی نمی‌گذارد؛ جز این که این رفتارها تنها می‌تواند به يك پیشگیری وحشیانه تعبیر شود؛ شیوه‌ای برای پیشگیری که این زن

مسلمان، برای جلوگیری از نافرمانی زنان آموخته و در ذهنش رسوب داده است.

اهمیت تربیتی این شیوهی رفتار با زنان، قبل از این که ساخته و پرداخته‌ی ذهن مردسالار آخوندهای مدعی جانشینی پیامبر باشد، الگویی است که خود رهبر به میراث در تاریخ اسلام باقی گذاشته است:

علی میرفطروس با استناد به اسناد تاریخی معتبری چون «منتخب التواریخ» حاج محمد هاشم خراسانی، صص ۲۴ تا ۲۵، «آفرینش و تاریخ» مقدسی، جلد ۵ صفحه‌ی ۱۲۹، «تاریخ گزیده» حمدالله مستوفی، صفحه‌ی ۱۵۰ و «قصص انبیاء» ص ۴۵۹ و ... می‌نویسد: «عثمان به زودی با دختر محمد [رقیه] ازدواج کرد؛ اما پس از چندی به علت خشونت اخلاقی و عدم سازش با رقیه، به ضرب تازیانه دختر محمد را کشت؛ با این حال موقعیت اجتماعی و اقتصادی عثمان چیزی نبود که حضرت محمد با این جنایت، آن را نادیده بگیرد و از آن بگذرد؛ لذا [محمد] دومین دختر خود [ام کلثوم] را [هم] به ازدواج عثمان درآورد تا بدین وسیله پیوند خود را با اشراف بنی امیه همچنان حفظ نماید. معروف است که پیغمبر، عثمان را «ذوالنورین» یعنی صاحب دو نور [رقیه + ام کلثوم] نامید و می‌گفت: اگر دختر سومی نیز می‌داشتیم، او را هم به ازدواج عثمان درمی‌آوردیم.» (۹۳)

چنین نگرشی به زن در فرهنگ سنتی ایران، از زن مسلمان ساکن این کشور پدیده‌ی عجیبی ساخته است. این زن، شهروند دست چندی است که در رابطه با یک موضوع اساسی - مثلاً از دست رفتن یک حکومت ملی - هیچ ادعایی ندارد؛ اما به راحتی و باصطلاح برای حفظ ناموسش در کنار کودتاجیان قرار می‌گیرد. آنچه برای چنین زنانی اهمیت درجه اول را دارد، از دست نرفتن «ناموس» مرد مسلمان ایرانی در این «بازی»های سیاسی است.

البته نباید از نظر دور داشت که از «زنان محبوس در خانه‌ها» که جز در راستای فراهم آوردن اسباب راحتی و آسایش

مردهاشان، کار دیگری به ایشان محول نمی‌شود، انتظاری هم بیشتر از این نمی‌رود؟!!

نویسنده‌ی نکته سنجی در رابطه با یکی از علل پیروزی کودتایچیان ۲۸ مردادی می‌نویسد: «روحانیون... در تلاش فراوان بودند و هشدار می‌دادند که کمونیست‌ها مردها را بی‌ناموس و زنان را اشتراکی خواهند کرد. دین را برخواهند انداخت. من خود از بانوی محترمی از بستگان خود - همسر یکی از حجت‌الاسلام‌ها - چند روز پس از کودتا [ی ۲۸ مرداد] شنیدم که می‌گفت: "چه خوب شد که روس‌ها [ترجمه‌ی رهبری شیعه از دولت ملی دکتر محمد مصدق] نتوانستند بیایند. اگر می‌آمدند همه‌ی ما را بی‌سیرت می‌کردند.» (۹۴)

توجه بکنیم که این‌گونه [سوء] استفاده‌ها از جهل مردم در سرفصل‌های دیگری هم امکان هرگونه نطفه بستن حکومت‌های ملی و عرفی را از اساس سوزانده و در حقیقت یکی از شیوه‌های رذیلانه‌ی «رندان سیاست و دیانت» برای استمرار حکومت‌های ارتجاعی، ضدترقی و وابسته به بیگانگان بوده است.

«وقتی در زمان رضا شاه کشف حجاب شده بود، پدر آقای حیدری ترکه‌ای در دست می‌گرفت و در کوچه و بازار، هر جا زنی را بی‌حجاب یا با چادر و بدون مقنعه می‌دید، با ترکه‌اش "حیدر حیدر" گویان بر سر آن زن می‌کوبید و می‌گفت: "پرده‌ی خلا را ببنداز!" به همین خاطر آن خانواده که به حیدری شهرت یافته بود در مشهد بسیار معروف و در محافل مذهبی بسیار گرامی بود.» (۹۵)

در نمونه‌ای دیگر «قهرمانان آزادی!» این نگرش به زنان را این‌گونه تئوریزه کرده‌اند: «از جمله نظرات دیگر [آیت‌الله سید حسن] مدرس، مساله‌ی حق انتخاب زنان بود. او در مورد زنان می‌گفت: خداوند قابلیت در این‌ها قرار نداده است که لیاقت انتخاب را داشته باشند.» (۹۶)

آنچه من می‌کوشم در این نوشته بیان کنم، نشان دادن تداوم دیدگاهی است که نه خلق‌الساعه است و نه تنها از مغز عقب مانده‌ی مثنوی آخوند ضد زن تراویده است. داستانی است که ۱۴۰۰ سال

پیشینه‌ی تاریخی دارد؛ با این توجه که در ایران باستان، حتا در دیدگاه مذهب در کنار حکومت هم، چنین تحقیری - دست کم با این کیفیت - بر زنان نرفته است؛ در حالی که از زمان حمله‌ی مسلمانان عرب [یا اعراب مسلمان] به ایران، چنین نگرشی نه تنها تئوریزه شده، بلکه به زمینه‌ی فرهنگی ایرانیان هم راه یافته است. بنابراین ادعایی گزاف نیست اگر گفته شود که این نگرش به زن در تاریخ ایران، دقیقا يك دیدگاه وارداتی است و دست کم - به آن کیفیتی که به قول برخی از متولیان اسلام در میان اعراب بدوی حاکمیت داشته - در ایران باستان دیده نشده است. این که يك دین وارداتی چگونه توانسته است حافظه‌ی تاریخی ملتی را سوزانده، بعد هم این نگرش را جانشین دیدگاه قدیمی ایرانیان کند، و در تداوم همین نگرش، با شیعیگری ابعادی تصاعدی به آن بیخشد، از آن «معجزاتی» است که تنها از متولیان چنین مکتبی انتظار می‌رود و بس!

بسیاری از تئوریسین‌های اسلامی، بخصوص متولیان «اسلام»‌های راستین، واقعی، حقیقی، سرچشمه‌ای، ناب، محمدی، علوی و ... حتا باصطلاح مدرن، دلیل فشارهای وارده بر زنان را در صدر اسلام، هم چنین تئوریزه شدن این انواع فشارها را - خود - پیشرفتی در برابر زنده بگور کردن زنان در میان اعراب بدوی تبیین کرده‌اند. اما «متاسفانه» تاریخ زبان گویای دیگری دارد. «زنده به گور کردن دختران در میان اعراب معمول نبود. فقط افراد قبیله‌ی "بنی تمیم بن مر" به چنین کار زشتی دست می‌زد.» (۹۷)

دکتر «حسن ابراهیم حسن» در کتاب «تاریخ سیاسی اسلام» زیر عنوان «زن در روزگار جاهلیت» می‌نویسد: «از مطالعه‌ی اشعاری که از روزگار جاهلیت بجا مانده، بخوبی معلوم می‌شود که در آن عصر، زن از آزادی نصیب داشته و کارهای مهم به مشورت او انجام می‌گرفته و بلکه در بسیاری کارها با مرد شرکت داشته است. به‌طور کلی مناسبات اجتماعی مرد با همسر خود خیلی بهتر از آن بوده [است] که ما تصور می‌کنیم؛ زیرا مردان نسبت به مادر

خویش نیز مانند پدر افتخار می‌کرده‌اند و هنگامی که سخنوران می‌خواستند قصایدی در ذکر فضایل قوم خویش بسازند، از زنان نیز سخن می‌آورده‌اند.» (۹۸)

با این تعابیر از سوی محققین اسلامی و مسلمان، می‌توان گفت که زندانی کردن زنان در خانه‌ها، دقیقاً يك پدیده‌ی اسلامی است و درست از زمانی آغاز شده است که اسلام در میان اعراب، و البته با فاکتور مشخص خشونت و کشتار رایج شده است. البته پرسش دیگری هم می‌تواند در این میان به ذهن برسد و آن این‌که: اگر بپذیریم که اعراب دخترانشان را زنده به گور می‌کرده‌اند، زنان سرزمین‌های دیگر که عاری از چنین فرهنگ ضد زنی - دست کم به این کیفیت - بوده‌اند، چرا می‌بایست این چنین تحقیر شده و این‌گونه به زنجیر کشیده شوند؟!!

مرتضی راوندی در رابطه با روحیه‌ی زنان عرب می‌نویسد: «با این‌که اسلام، زنان را به خانه نشینی ترغیب می‌کرده، این جریان [داستان شرکت عایشه در جنگ جمل] به خوبی می‌رساند که در صدر اسلام، هنوز زنان عرب روحیه‌ی "زمان جاهلیت" را از دست نداده بودند و نه تنها در کارهای اجتماعی، بلکه در فعالیت‌های رزمی و سیاسی کمابیش شرکت می‌جستند.» (۹۹)

همو در رابطه با موقعیت اجتماعی زنان ایران قبل از اسلام، بررسی جالبی دارد: «به طوری که از نقوش و الواح و آثاری که از عهد باستان به دست ما رسیده برمی‌آید: زنان ایران قبل از حمله‌ی عرب از حقوق و آزادی‌های بیشتری برخوردار بودند. زنان وابسته به طبقات دوم و سوم اجتماع تقریباً در تمام فعالیت‌های اقتصادی دوش به دوش مردان کار می‌کردند؛ مخصوصاً همکاری زنان با مردان در کارهای کشاورزی، گل‌بانی و سایر فعالیت‌های تولیدی و بافندگی قابل توجه است.» (۱۰۰)

راوندی در باره‌ی نوع پوشش زنان قبل از حمله‌ی اعراب به ایران می‌نویسد: «به طوری که از نقوش باقی مانده از عهد باستان [حدود قرن هفتم قبل از میلاد] برمی‌آید، زنان ایران عموماً بی‌حجاب بودند؛ یعنی نه تنها سر و صورت و گردن آن‌ها، بلکه قسمتی از

دست و پای آن‌ها بدون حاجب و مانعی دیده می‌شد. زنان عهد هخامنشی به طوری که از صورت منقوش بر فرش پازیریک و سایر آثار آن دوره برمی‌آید، چهره‌شان کاملاً دیده می‌شود. گیسوان بلندشان را به پشت سر می‌آویختند و پیراهنشان مانند پیراهن پرچین مردان پارسی بود. از آثار و مجسمه‌های گوناگونی که از عصر اشکانی به یادگار مانده، بخوبی پیداست که زنان سر و صورت و گردن و بازوان خود را نمی‌پوشانیدند؛ معمولاً پیراهن بلند بر تن می‌کردند که غالباً تا زانو را می‌پوشاند. در دوره‌ی ساسانیان وضع عمومی زنان مانند قرون پیش بود؛ یعنی غیر از زنان وابسته به طبقات اشراف که کمتر در بین مردم ظاهر می‌شدند، سایر زنان بدون پرده و حجاب زندگی می‌کردند و کمابیش در فعالیت‌های اقتصادی شرکت می‌کردند. «کریستن سن» ایران‌شناس نامدار دانمارکی، با توجه به مطالعات بارتلمه در مورد زنان می‌نویسد: زن در این زمان [عهد ساسانیان] دارای حقوق مسلم‌های بوده است. در زمان ساسانیان، احکام عتیق در جنب قوانین جدید باقی بود و این تضاد ظاهری از آنجاست که پیش از آن که اعراب مسلمان ایران را فتح کنند، محققان زنان ایران در شرف تحصیل حقوق و استقلال خود بودند.» (۱۰۱)

توجه بکنیم که ملاحادی سبزواری از ملایان باصطلاح متجدد قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، در سیر تکامل فقه‌رایی نگاه اسلام به زنان، افاضه می‌فرماید که: «کساین صوره الانسان لیرغب فی نکاحهن» (خداوند، صورت انسان به این حیوانات [زنان] پوشانده است تا مردها به نکاح ایشان رغبت کنند.) (۱۰۲)

محققین و مورخین در این زمینه‌ها کم کار نکرده‌اند. به عنوان نمونه:

«جرجی زیدان مانند بعضی از شرق‌شناسان اروپایی معتقد است که زن عرب قبل از اسلام [در دوره‌ی جاهلیت] با عفت و شرافت زندگی می‌کرد و از حقوق و اختیارات فراوانی برخوردار بود... به نظر او بعد از نهضت اسلامی به تدریج از حقوق و اختیارات زنان کاسته شد...»

همچنین جرجی زیدان در جلد پنجم تاریخ خود می‌نویسد:
«در آن دوره [قبل از ظهور اسلام] زنان مقام مهمی داشتند و عفت
آن‌ها ثمره‌ی آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی آن روز عرب بود. زیرا
زنی که با استقلال و آزادی خو گرفته، تحمل ننگ و عار نمی‌تواند و
برعکس، زنی که در ذلت و اسیری به سر برده و به قید حجاب و
پرده مقید گشته، زودتر تن به خواری می‌دهد؛ کاری که برای زن
آزاد و مستقل ننگ می‌نماید. زن بدبختی که در قید اسارت است، آن
را عار نمی‌شمارد... عرب‌های بدوی که استطاعت کنیز گرفتن و
همسر متعدد نداشتند، همسر بیگانه‌ی خود را ستایش می‌کردند؛ به
ویژه که زن بدوی کمک دست‌مرد و شریک رنج و راحت او در سفر
و حضر بود.» (۱۰۳)

این دیدگاه ضد زن اسلامی در عملکرد صحابه‌ی پیامبر چنین
بازتاب کمی‌ای یافته است: «ابودجانه [که با شمشیر اهدایی پیامبر
می‌جنگید]... گفت: من از کافران یکی را به چشم کرده‌ام که
مسلمانان بسیار کشته است. و چون هند درآمد، پنداشتم که وی است
و شمشیر به وی راندم. و چون بدانستم که زنی است، شمشیر باز
خود گرفتم و گفتم: شمشیر پیغمبر علیه‌السلام دریغ بود به زنی زدن
که شمشیر پیغمبر علیه‌السلام از آن عزیزتر است که به خون زنی
آلوده شود.» (۱۰۴)

دگرذیسی فرهنگ مردم خاورمیانه و سرنوشت زنان این
منطقه تحت سلطه‌ی اسلام تا جایی است که به عنوان نمونه زن
ایرانی - یا مثلاً دختر بچه‌های ۵ ساله‌ی ایرانی را به حراج می‌گذارند
تا ذره‌ای از آتش جهنمی را که این مکتب در همین جهان به جان
مردم ریخته است، در جهان دیگر بکاهند. بیچاره‌ها خیال می‌کنند که
آتشی سوزان‌تر از سرنوشتی که ایشان گرفتارش هستند - هم -
می‌تواند امکان دامن‌گیر شدن داشته باشد...

شهرنوش پاریسی‌پور، رمان نویس خوش‌قلم معاصر ایران،
در مطلبی با عنوان «جامعه‌ی آشفته و جانی مشهدی» می‌نویسد:
«در کتاب قلم سرنوشت، نوشته‌ی جعفر شهری از زنی
گفت‌وگو می‌شود که روضه‌خوانی در سن ۵ سالگی [بله اشتباه

نکرده‌اید در سن ۵ سالگی] از او خواستگاری می‌کند. و در پاسخ مادر که دخترش را بچه می‌داند، می‌گوید: اگر این دختر زن من بشود - چون سید هستم - پس از مرگ یک‌راست به بهشت خواهد رفت. عاقبت قرار می‌گذارند تا دختر را در سن ۶ سالگی به آقا بدهند و نورانی شوند. جناب آقا هم در شب زفاف، چنان دختر را از هم می‌درد که پس و پیشش یکی می‌شود. آقا [هم] چند ماهی بعد، از آنجایی که از زن پاره خوشش نمی‌آمده دختر را طلاق می‌فرماید.

«از آن پس [این] دختر بدبخت که در جامعه‌ای زندگی می‌کرده که هیچ کار آبرومندی برای زنان در نظر نگرفته بوده جز ازدواج، مجبور می‌شود [که] مرتب شوهر کند. و شوهران هم پس از کشف وضعیت جسمانی او طلاقش می‌داده‌اند؛ به این ترتیب [این دخترک] ۲۶ بار ازدواج می‌کند، بی‌آنکه موفق به تشکیل خانواده‌ای شود.» (۱۰۵)

در رابطه با سید بودن و حرام بودن آتش جهنم بر تن زنانی که اگر تنشان به این «اعراب مسلمان» بمالد، یکسره به بهشت خواهند رفت، تاریخ روایت‌های عجیب و دست اولی دارد.

امام دوم شیعیان، فرزند علی و نوهی پیامبر، در زن گرفتن و طلاق دادن افراط می‌کرد، به طوری که پدرش علی ابن ابیطالب بر بالای منبر رفته، علنا می‌گوید: به پسر من زن ندهید. او در طلاق زنان افراط می‌کند. اما زنان از ترس آتش جهنمی که در تئوری پدر بزرگ همین امام حسن تشریح شده است، برای این‌که حتا یکبار هم تنشان به تن مقدس امام حسن مالیده شود و آتش بر ایشان حرام، باکی از افراط کردن در طلاق حضرتش - با تمام اخطارهای پدرش - نکرده، همچنان سفره‌ی تنشان را تقدیم امام دوم شیعیان می‌کرده‌اند!!

پطروشفسکی در همین رابطه، با استناد به روایات مستند تاریخی در کتاب «اسلام در ایران» می‌نویسد: «مثلا امام حسن (ع) فرزند ارشد علی (ع) و امام دوم شیعیان از عهد جوانی دائما با زنان ازدواج می‌کرد و زان پس طلاقشان می‌داد؛ به طوری که [امام حسن] بر روی هم ۷۰ زن گرفت.» (۱۰۶)

خود پیامبر نیز عایشه را در شش سالگی خواست و در ۷ سالگی با او زفاف کرد. محمد در سن ۱۸ سالگی عایشه، چشم از جهان فرو بست؛ اما وصیت کرد که نه عایشه و نه دیگر همسرانش اجازه ندارند با مرد دیگری ازدواج کنند. توجه داشته باشیم که عایشه تا هفتاد سالگی زنده بود. یعنی ۵۲ سال از زندگی‌اش را بدون داشتن خانواده‌ای سپری کرد. البته سن عایشه را هنگام ازدواج با محمد نه سال هم گفته‌اند. اما خود او بر هفت‌سالگی‌اش در هنگام زفاف تاکید کرده است.

«گویند هنگام ازدواج عایشه شش سال داشت و هفت ماه پس از هجرت در مدینه با او عروسی کرد. از عایشه نقل کرده‌اند که هنگام وفات پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه و سلم وی هجده سال داشته است. عایشه به سال پنجاه و هشتم از هجرت در حدود هفتاد سالگی در مدینه وفات یافت.» (۱۰۷)

چندی پیش زنی در کشور سوئد از همسرش جدا شد. چهار ماه بعد از این جدایی رسمی هم تصمیم گرفت با مرد دیگری زندگی کند: اما مرد اول؛ یعنی همان همسر ایرانی مسلمان به سراغ زن سابقش می‌رود، و لابد پس از بگومگوهای فراوان، با بیش از ۲۶ ضربه‌ی کارت همسر سابقش را - که جرات کرده بود زندگی جدیدی را آغاز کند - مجروح می‌کند؛ به طوری که زن با همان تن زخمی‌اش، خود را از پله‌های چند طبقه آپارتمانش تا پایین و جلو در می‌کشد و در طبقه‌ی همکف جان می‌سپارد. این مطلب در همان روزها در نشریه‌های سوئدی و یکی/دو نشریه‌ی فارسی زبان هم بازتاب یافت و خبرش تا مدت‌ها جان و تن مرا می‌خورد.

این رفتار، قبل از این‌که بتواند به وحشیگری این نوع مردان و در همین رابطه زنان تغییر هویت یافته‌ی مسلمان تعبیر شود، ناشی از پیش‌زمینه‌ای مذهبی است و از همان ۱۴۰۰ سال قبل، در مانیفست رهبران این دین بازتاب داشته است. البته هستند متولیان و تئوریسین‌های مدرن و مد روزی که به راحتی، این رفتارهای ضد زن اسلامی را توجیه نسبیت فرهنگی کرده، براحتی از کنارش می‌گذرند؛ کما این‌که بسیاری از دادگاه‌های جنایی غرب هم، با استناد

به همین منشور خشونت، وحشی‌گری این مردان مسلمان را توجیه کرده، این جنایتکاران را از برخی مجازات‌های عرفی جاری در غرب میرا می‌شناسند!

در شهرکی که من زندگی می‌کنم دبیری است که لطف زیادی به دانش آموزان شرقی، بخصوص دختران مسلمان دارد. اخیرا تعریف می‌کرد که چند سال پیش، دانش آموز ترکی داشته است که همیشه از خانواده‌اش شکایت داشت. و چون تازه به آلمان آمده بود و زبان آلمانی را هم به خوبی نمی‌دانست، «کرسستین» تصمیم می‌گیرد شخصا به این دخترک دوازده ساله زبان آلمانی یاد بدهد. ناراحتی‌هایی که این دخترک از خانواده‌اش تعریف می‌کرد؛ تا جایی بود که «کرسستینگ» با ناراحتی و نگرانی از ناتوانی‌اش، برای حل معضل دخترک می‌گوید: «من که نمی‌توانم تو را به فرزند خواندگی قبول کنم؛ در حالی که پدر و مادر داری!»

یکی از نمودهای بیرونی این فرهنگ اسلامی، تعقیب و مراقبت پسران این خانواده از این دخترک دوازده ساله بود. از فشارهایی که بر این بچه وارد شده است، بیش از این چیزی نمی‌نویسم؛ همین قدر که «کرسستینگ» هنوز هم خودش را در این جریان گناهکار می‌شناسد؛ چرا که دخترک ساده، در یک گریز هنرمندانه، به زمین نیمه ساخته‌ای نزدیک محل اقامت ما رفته، با کشیدن کیسه‌ای پلاستیکی بر سرش، به زندگی رنجبارش پایان داده بود. خانواده‌اش هم لابد خوش و خندان، از این که انرژی بیشتری برای این دخترک معترض صرف نخواهند کرد، به پروار کردن پسر هاشان ادامه داده‌اند...

البته بعدها به جای آن زمین نیمه ساخته، ساختمان آبی قشنگی ساخته‌اند؛ اما هر بار که من از آنجا رد می‌شوم - و این داستان دست کم دو بار در روز اتفاق می‌افتد - تصویر این دخترک معصوم تنم را می‌لرزاند.

در مورد اسیر گرفتن زنان در جنگ نیز دکتر حسن ابراهیم حسن تئوری جالبی دارد: «از جمله عادات زشت عرب به روزگار جاهلیت این بود که وقتی مردی به مرد دیگری برمی‌خورد و از

قبیله‌ی او نبود و میان آن‌ها پیمانی وجود نداشت، اگر آن مرد زنی به همراه داشت و بر سر آن جنگ و نزاع رخ می‌داد، و اگر کسی که زن همراه داشت مغلوب می‌شد، زنش به اسیری می‌رفت. و آن که غالب شده بود، زن اسیر را برای خود حلال می‌دانست و او را بدون هیچ‌گونه قید و شرطی تصرف می‌کرد. ولی بعضی‌ها [دقت کنید بعضی‌ها] از این عادت متنفر بودند، زیرا وقتی زن اسیر را تصرف می‌کردند و از او فرزندی می‌آوردند، اسارت مادر مایه‌ی ذلت و خواری فرزندان ایشان می‌شد؛ از این رو در انتخاب همسر خویش دقت کامل داشتند و زنانی را به همسری برمی‌گزیدند که آزاد و صاحب نسب عالی باشند.» (۱۰۸)

اما در رابطه با رهبران اسلام وضع خیلی فرق می‌کرد. ایشان نه تنها در شمار آن «بعضی‌ها» نبودند که بجز زنان عقدی متعدد، و زنان متعدد صیغه‌ای، زنانی هم به نام کنیز داشته‌اند. لازم به یادآوری است که رسم صیغه گرفتن تا زمان عمر ابن خطاب رواج داشت و این رسم را او [عمر] برانداخت؛ اما شیعیان به فتوای امامانشان همچنان بر راه و رسم صیغه یا ازدواج موقت پای فشرده‌اند و این رسم برافزاده، هم اکنون هم در ایران زیر سلطه‌ی علمای اسلامی و شیعی رواجی فراوان و پر درآمد!! دارد.

کنیزان، زنانی بوده‌اند که در جنگ‌های کشورگشایانه‌ی اعراب قرآن به دست، مردانشان را می‌کشتند و ایشان را به اسارت و کنیزی می‌بردند. بسیاری از این کنیزان زیباروی، از خانواده‌های اصیل و محترم و خیلی‌هاشان هم از روستاییان ایران و دیگر کشورهای تصرف شده بوده‌اند که به دلیل زیبایی و خردشان «بازار» بسیار خوبی میان اعراب و به ویژه علی و فرزندان‌ش داشته‌اند. این زنان را در جنگ‌هایی که برای تسخیر ایران و دیگر کشورها به راه می‌انداخته‌اند، به عنوان غنیمت بین «مجاهدین» تقسیم می‌کرده‌اند. مجاهدین هم مازاد بر نیازشان را در بازارهای مدینه و دیگر بازارهای برده فروشی اسلامی به حراج می‌گذاشته‌اند. گاه هم همان‌گونه که برای علی از جنگ قادسیه بخشی از فرش معروف بهارستان را به عنوان سهمی از غنیمت جنگی آورده‌اند، از

این‌گونه زنان نیز به عنوان سهم امام و یا خمس می‌آورده‌اند که این رهبران، با طیب خاطر ایشان را تصرف می‌کرده‌اند. تعداد فرزندان علی را بین ۳۲ تا ۴۸ نفر نوشته‌اند که فقط ۴ نفر ایشان از فاطمه دختر پیغمبر است و بیشترین ایشان از همین کنیزان بوده‌اند.

خود پیامبر و امامان شیعه هم از این زنان بسیار می‌داشته‌اند؛ حتا چند امام شیعی اساساً ازدواج رسمی نکرده‌اند و تمام زندگی‌شان را با همین کنیزکان - که حتا از همان حقوق ابتدایی و نصفه‌ی زنان مسلمان عقدی و حتا صیغه نیز محروم بوده‌اند - سر کرده‌اند. علی در وصیت‌نامه‌اش در رابطه با همخوابگان کنیزش - که تعداد آن‌ها را تاکنون کشف نکرده‌ام - می‌فرماید:

«... و هر يك از كنيزانم را كه با او بوده‌ام، اگر فرزندی بود يا باردار باشد، كنيز را به فرزند دهند و بهره‌ی او حساب كنند. اگر فرزندش بميرد و كنيز زنده باشد، كنيز آزاد است.» (۱۰۹)

تفسیر حقوقی این بخش از وصیت‌نامه این است که کنیز، پس از مرگ همسرش، به عنوان ملك به فرزند به دنیا نیامده‌اش بخشیده و منتقل می‌شود و کنیز فرزند مرده یا بی‌فرزند [که حضرت، هم از تعداد ایشان و هم موضوع بارداری ایشان بی‌خبر بوده است] بدون در نظر گرفتن هیچ‌گونه حق و حقوقی رها می‌شده‌اند. توجه بکنیم که علمای اسلام و تشیع بسیار کوشیده‌اند که زندگی خلیفه‌ی چهارم و امام اولشان را بسیار ساده و فقیرانه تصویر کنند. بد نیست به عنوان معترضه از این متولیان اسلامی بپرسیم که: این همه کنیز و این تعداد فرزندان علی [۳۲ تا ۴۸ نفر] کجا زندگی می‌کرده‌اند؟ آیا درست نیست که اینان به جایی برای زندگی و تکه زمینی برای خوابیدن نیاز داشته‌اند؟ اساساً این خانواده‌ی پرجمعیت چگونه تغذیه می‌شده‌اند؟ یا دیگر سوالات «بی‌ربط دانش‌آموز بی‌ادبی» که به هیچ صراطی که حضرات می‌فرمایند، مستقیم نیست!

«مره بن شراحیل، صاحب السلیحین، کنیزکی [لابد یعنی زن اسیر کم و سن و سالی] را نزد علی (رض) فرستاد. علی از کنیزك پرسید: آیا شوهر داری؟ گفت: آری. علی وی را بازگردانید و به مره نوشت: من پی بردم که "هدیه‌ی تو" دارای شوهر است. پس مره،

کابین وی را از شوهرش به پانصد درهم خرید [یعنی کنیز را از شوهر و صاحبش خرید] و او را روانه ساخت؛ و علی نیز او را پذیرفت.» (۱۱۰)

این جا دیگر متولیان تئوری‌های مدرن اسلامی باید تشریف بیاورند و در رابطه با این‌گونه تئوری‌ها توجیهاتشان را بفرمایند. خوشبختانه ملایانی از طیف خمینی این ظرافت را نداشته‌اند که در رابطه با این‌گونه ابواب شرعی اسلامی سکوت اختیار فرمایند؛ این است که این‌گونه سفارشات در کتاب‌ها و افاضات این جماعات هم بازتاب یافته که حتا خواندنش، برق از سر هر انسان متمدن می‌پراند. زنان هم البته تنها برای آرامش مردان آفریده شده‌اند و به دلیل همان گناه اولیه مادر بزرگشان حوا، سفیه شده‌اند و با این‌که در ابتدا خردمند آفریده شده بودند، اما عقل از ایشان زایل شده است و تنها این می‌ماند که سخت بزنند و در خانه‌ها محبوس باشند تا آدمیان [یعنی مردان] به کارهای اساسی‌شان که همانا علم کلام و شریعت و تفسیر کتاب آسمانی است، و البته تدارک حکومت اسلامی و تعمیم این آموزش‌ها به جهان متمدن بپردازند.

و زنانند که باید دستاس کنند و گندم آرد کنند و بچه را با سختی بزنند و هر ماه با سختی خون ببینند و زادگان مردان را بپایند... و مردان، تنها به کارهای خردمندانه‌ای که از زنان دریغ شده است، مشغول باشند.

«از ابن عباس نیز روایت کرده‌اند که... چون خدا برهنگی آدم و حوا را بدید، بفرمود تا يك گوسفند از هشت جفتی که از بهشت فرود آورده بود، بکشند و او گوسفندی بگیرفت و بکشت و پشم آن را بگیرفت و برشت و با حوا بیافتند. آدم برای خویش جبه‌ای کرد و حوا يك پیراهن و روسری کرد و آن را بپوشیدند و...» (۱۱۱)

از این تفاسیر این‌گونه پیداست که «خداوند اینان» هم در سمتگیری‌اش به سود مردان، زنان را - حتا در شرایطی که هنوز مردان دیگری هم آفریده نشده‌اند - به حبس دائم در حجاب و بیگاری برای مردان و سخت زابیدن محکوم کرده است؛ در حالی که خود، خردمندی را از ایشان دریغ داشته و سفیهشان گردانیده است!!

«از این وهب [هم] آورده‌اند که شیطان حوا را وسوسه کرد و پیش درخت آورد و آن را به چشم وی زیبا نمود، آنگاه آدم او را به حاجت خویش خواست.

«گفت: نمی‌شود مگر این جا بیایی؟!»

«و چون بیامد، گفت: نمی‌شود مگر از این درخت بخوری؟!»
«گویید: و از آن بخوردند و عورتشان نمایان شد و آدم گریزان در بهشت همی رفت و خدایش بانگ زد: آدم از من می‌گریزی؟»

«گفت: نه پروردگار! ولی از تو شرم دارم.

«گفت: ای آدم، از کجا فریب خوردی؟»

«گفت: از حوا پروردگار من.

«گفت: پس باید هر ماه یکبار او را خونین کنم چنان‌که این درخت را خونین کردم، وی را خردمند آفریده بودم، اما سفیاهش کنم، بنا بود آسان آستن شود و آسان بزاید اما بسختی خواهد زاید.

«این زید گوید: اگر بلیه‌ی حوا نبود، زنان این دنیا قاعده نمی‌شدند، عاقل بودند و آسان حامله می‌شدند و آسان می‌زاییدند.»

(۱۱۲)

به هر صورت ردیف کردن این همه اسناد تاریخی که تازه قطره‌ای است از دریای گسترده‌ی اسنادی که در این رابطه‌ها در دست است و اتفاقاً در جمهوری «خردمند» اسلامی حاکم بر ایران هم به چاپ رسیده است؛ همین‌طور مقایسه‌ی تطبیقی این اسناد با رفتار اسلام‌گرایان امروز - چه حاکم و چه در حسرت حکومت و چه حاکمان خانه‌ها - نشان می‌دهد که داستان زنان در کشورهای اسلامی، بسیار بسیار پیچیده‌تر از شعارهایی است که بعضی از سیاسیون و اسلام‌یون راستین در رابطه با زنان مسلمان، مرتکب می‌شوند. داستانی است پر از اشک چشم که تنها نوشتن و گفتن و کنکاش و کاوش و کندوکاو هر چه بیشتر سرنوشت زنان، حقوقشان و «تکالیف الهی‌شان نسبت به اربابان و آقایان و شوهرانشان» می‌تواند ما را - همگی‌مان را - کمی هم به فکر و مطالعه وادارد. اتفاقاً این روزها درست زمانی است که می‌توان به جای آویختن به

ایمان مطلق، و بدون وحشت از متولیان دینی، کمی هم به کندوکاو در چگونگی سرنوشتِ عجیب و غریبمان بپردازیم.

این کوشش هم نه همهی کار است و نه کاری به این گستردگی از عهدهی يك تن تنها برمی آید. هیئت‌ها و جریان‌هایی را می‌طلبد که با نگاهی انتقادی، با شك در اصول و مبانی اعتقادی و بدیهی این مکتب، این راه را بپمایند و از زخم زبان‌ها و تهدیدها و... هم هراسی به دل راه ندهند؛ که اگر قرار است اسلام در کلیتش به نقد کشیده شود، تاریخ درست آن، همین امروز است؛ زمانی که کارنامه‌ی فضاحت بار حاکمان اسلامی، با جسم و جان همه‌مان، هر روزه تجربه می‌شود!

راه باز است و کار بسیار زیاد. این بررسی کوتاه، تنها علامت سبزی در جاده‌ای است که می‌تواند روندگان بسیاری داشته باشد که من - خود - نیز رهرو و پیرو کوشندگان هستم که این راه را سال‌ها و قرن‌هاست کوبیده‌اند و خیلی‌هاشان هم سر و جان را در راه این جهل زدایی‌ها فدیة داده‌اند. کلاهم را به احترام همهی ایشان - با تمام کاستی‌هایی که ممکن است داشته باشند - از سر برمی‌دارم!

زن در چشم محمد!

از دیگر اسناد مستند و معتبر اسلامی، نهج‌الفصاحه (۱۱۳) است که کتابی است در ردیف نهج‌البلاغه‌ی علی ابن ابیطالب و «مجموعه‌ی کلمات قصار، خطبه‌ها و تمثیلات حضرت رسول اکرم» را در برمی‌گیرد. جمع‌آوری و ترجمه‌ی این کتاب را شادروان ابوالقاسم پاینده به عهده داشته است. پاینده (۱۲۷۸ - ۱۳۶۳) متولد نجف‌آباد اصفهان است. مقدمات عربی و علوم مذهبی و فلسفه را در اصفهان فراگرفت و در همین دوران با زبان فرانسه نیز آشنا شد. پاینده در سال ۱۳۱۲ خورشیدی به تهران آمد و در سازمان‌های مختلف از جمله فرهنگستان ایران به کار پرداخت. چندی هم نماینده‌ی مجلس شورای ملی و مدتی هم رئیس اداره‌ی رادیو و تبلیغات بود. در سال ۱۳۲۱ نامه‌ی هفتگی صبا را بنیاد گذاشت که تا سال ۱۳۳۰ انتشار می‌یافت. پاینده در سال ۱۳۴۴ به نمایندگی ایران در کنفرانس اسلامی مکه شرکت کرد. ترجمه‌ی قرآن مجید، زندگانی محمد، نهج‌الفصاحه، تاریخ سیاسی اسلام، تاریخ عرب، تمدن اسلام، التنبیه و الاشراف، مروج‌الذهب، علی ابر مرد تاریخ، تاریخ طبری و... از جمله کارها و ترجمه‌های اوست. برای این بخش از کتاب، از ترجمه‌ی نهج‌الفصاحه‌ی این مترجم و نویسنده‌ی پرکار اسلامی استفاده کرده‌ام. ویژگی این کتاب در این است که تمام گفته‌های محمد را در دو زبان عربی و فارسی در برابر هم چاپ کرده است، و آنانی که کمی هم به زبان عربی آشنا باشند، می‌توانند درستی ترجمه‌ها را خود به چشم ببینند. (۱۱۴)

نهج‌الفصاحه شامل ۳۲۲۷ جمله‌ی کوتاه یا تقریباً کوتاه است که پاینده از آن‌ها به عنوان کلمات قصار نام برده است. در ادامه‌ی کتاب، بخشی به خطبه‌های محمد و بخشی هم به تمثیلات او اختصاص داده شده است. در مجموع ۳۲۲۷ کلمه‌ی قصار ۱۵۷ بار از زنان صحبت شده است که عموماً بر روی این محورها تنظیم شده

است: اسارت زنان در خانه‌ی مردان، مکر و شیطننت عموم زنان، لزوم پرهیز از زنان بد و خوب، و جوب اطاعت زنان از مردان؛ حتا اگر این مردان ستمگر باشند، و در نهایت سجده در مقابل مردان، اگر خدایی نمی‌بود، یا این‌گونه که هست نمی‌بود.

زنان اساسا از اهالی دوزخ هستند و بیشترین ساکنان جهنم را تشکیل می‌دهند. به اعتقاد پیامبر اگر جهانی بدون زنان ساخته می‌شد، مردان آسان‌تر می‌توانستند به بهشت بروند. این نمونه‌ها، استنتاج من از کلام خود محمد است. اکنون می‌پردازم به بررسی کوتاهی در این کتاب و نگاهی به دیدگاه محمد در مورد جماعت زنان! (۱۱۵)

اولین نقل قول‌ها در رابطه با «نقش طبیعی» زنان در خانه‌ی «مردان» است و این‌که زنان در این خانه‌ها اسیر و زندانی هستند و بر مردان است که کمی هم به این اسرا «توجه» کنند: «در باره‌ی زنان از خدا بترسید که آن‌ها پیش شما اسیرند.» (ش ۴۵، ص ۱۶۳) پرهیز از زنان در دیدگاه محمد جایگاه ویژه‌ای دارد: «از دنیا بترسید و از زنان بپرهیزید؛ زیرا شیطان، نگران و در کمین است و هیچ‌یک از دام‌های وی [شیطان] برای پرهیزگاران مانند زنان مورد اطمینان نیست» (ش ۵۰، ص ۱۶۴)

محکم‌ترین سلاح شیطان هم زنان هستند. (ش ۹۷۰، ص ۳۵۰) به همین دلیل و هزارها دلیل دیگر مبنی بر مکر زنان، ای مردان مسلمان، بر شما واجب است که: «از بی لباسی برای نگه داری زنان [در خانه] کمک جوئید؛ زیرا زن وقتی لباس فراوان و زینت کامل دارد، مایل به بیرون رفتن است.» (ش ۲۸۲، ص ۲۰۹) با زنان هم اساسا نباید گفت‌وگو کرد؛ چرا که هرگاه مردی با زنی خلوت کند، حتما قصد او می‌کند. (ش ۱۰۰۴، ص ۳۵۶)

تاکیدهای دیگری هم بر عریان نگه داشتن زنان شده است. «اعرو والنساء یلز من الحجال. زنان را بی لباس بگذارید تا در خانه‌ها بمانند.» (ش ۳۴۳، ص ۲۲۰)

هر زنی که بدون اجازه‌ی شوهرش از خانه بیرون برود، مورد خشم خداست تا به خانه برگردد، یا شوهرش را راضی کند. (ش ۱۰۲۰، ص ۳۵۹)

در همین رابطه، محمد، زنانی را که از خانه‌های خود، دامن کشان برای شکایت از شوهرهاشان بیرون می‌روند، دشمن می‌دارد. (ش ۹۶۰، ص ۳۴۸)

فتنه‌ی اساسی برای مردان مسلمان این است که زنانشان زینت و آرایش کنند، عطر بزنند، و با لباس‌هایی فاخر، پا به معابر عمومی بگذارند!

«فتنه‌ی سخت را دیدید و صبر کردید و من از فتنه‌[ای] سخت‌تر بر شما بیم دارم که از طرف زنان می‌آید؛ هنگامی که النگوی طلا به دست و پارچه‌های فاخر به بر [می]کنند...» (ش ۳۱۴، ص ۲۱۵)

«از هیچ فتنه‌ای که خطرناک‌تر از زن و شراب باشد، بر امت خویش بیم ندارم.» (ش ۲۶۱۱، ص ۶۹۴)

زنانی که آرایش می‌کنند، عطر می‌زنند و به معابر عمومی پای می‌گذارند، حکم زناکاران را دارند.

«اگر زنی خود را معطر کند و بر مردمی بگذرد که بوی او را دریابند، زناکار است.» (ش ۱۷۷، ص ۱۸۸) و (ش ۱۰۱۹، ص ۳۵۹) زنی هم که برای کسانی جز شوهرش، بوی خوش بکار می‌برد، مایه‌ی آتش و ننگ و عار است. (ش ۱۸۸، ص ۱۹۰)

«هر چشمی زناکار است و زن وقتی خوش‌بو شود و بر انجمنی بگذرد، زناکار است.» (ش ۲۱۵۷، ص ۶۱۱)

«بهترین عطر مردان آنست که بویش عیان و رنگش پنهان باشد. و بهترین عطر زنان آن است که رنگش عیان و بویش پنهان باشد.» (ش ۱۵۱۶ ص ۴۷۱)

قیمت گذاری روی زنان هم براساس زیبایی بیشتر، خرج کمتر، مهریه‌ی سبک‌تر و اطاعت بیشتر انجام گرفته است: «بهترین زنان، آن است که رویش خوب‌تر و مهرش کمتر است.» (ش ۳۵۶، ص ۲۲۲)

«از همه‌ی زنان پر برکت‌تر آنست که خرجش کمتر باشد.» (ش ۳۵۷ صص ۲۲۲ تا ۲۲۳)

«نشان میمنت زن این است که خواستگاریش آسان و مهرش سبک باشد.» (ش ۹۲۹، ص ۳۴۲)

بهترین زنان هم زنی است که با تن و مال خود از شوهرش فرمان می‌برد و برخلاف رضایت او کاری نمی‌کند. (ش ۱۵۰۴، ص ۴۶۹)

باز هم «بهترین زنان شما زن عقیف راغب است که در ناموس خود عفت، و به شوهر خود رغبت داشته باشد.» (ش ۱۵۳۴، ص ۴۷۵) عفت هم زینت زنان است. (ش ۲۰۰۸، ص ۵۷۹)

در رابطه با لزوم تحمل مردان، در هر شرایطی آمده است که اگر مردی هیچ خیری به زنش نرساند، مهم نیست، ولی اگر زنی در رابطه با بی‌خیری شوهرش اعتراضی بکند، تمام اعمال نیکش بی‌اثر می‌شود. (ش ۲۲۶ ص ۱۹۸)

وقتی امرای مسلمانان، اشرار باشند و کار مسلمانان به دست زنان بیفتد، شکم زمین [قبر] برای مسلمانان بهتر از پشت زمین است. (ش ۲۳۲ صص ۱۹۸ تا ۱۹۹) به بیان امروزی‌تر: اگر کار مسلمانان به دست زنان بیفتد، بهتر است که مردان بمیرند و نسلشان از روی زمین کنده شود، تا به این ننگ تن دردهند و کارهاشان را به زنان بسپارند.

«پس از من برای مردان، فتنه‌ای زیان‌انگیزتر از زنان نخواهد بود.» (ش ۲۵۷۲، ص ۶۷۸)

«گروهی که زمام کار خویش [را] به زنی سپارند، هرگز رستگار نشوند.» (ش ۲۲۹۴، ص ۶۳۹)

«گروهی که زمامدارشان زن است، رستگاری نییند.» (ش ۲۵۵۱ ص ۶۸۳)

هیچ زنی اجازه ندارد جز در خانه‌ی شوهر و اربابش، شبی را به روز آورد، چرا که فرشتگان در تمام مدتی که زن بیرون از خانه به سر می‌برد، به لعن و نفرین زن مشغولند: «وقتی زنی دور از بستر شوهر خود شب را به روز آورد، فرشتگان تا صبح [یا تا

وقتی که زن به خانه برگردد] او را لعنت کنند.» (ش ۱۸۷، ص ۱۹۰)

نماز و روزه‌ی زنی که از شوهرش اطاعت نمی‌کند، از سر و گردنش بالاتر نمی‌رود. نمونه‌ای از این تهدیدات پیامبر به این صورت تئوریزه شده است: «دو کسند که نمازشان از سرهاشان بالاتر نمی‌رود، بنده‌ای [برده‌ای] که از آقایان [اربابان] خود گریخته باشد، و زنی که شوهر خود را نافرمانی کرده باشد. (ش ۵۴، ص ۱۶۵)

«سه کسند که نمازشان از گوش‌هاشان بالاتر نمی‌رود: بنده‌ی فراری تا بازگردد، و زنی که شب بخوابد و شوهرش بر او خشمگین باشد و...» (ش ۱۲۲۲، صص ۴۰۲ تا ۴۰۳)

«سه کسند که از آن‌ها سخن مگوی... کنیز یا بنده‌ای که از آقای خود گریخته و در حال گریز مرده باشد. و زنی که شوهرش از او دور باشد و مخارج او را بپردازد و او در غیبت شوهرش آرایش کند. از آن‌ها سخن مگوی!» (ش ۱۲۲۴، ص ۴۰۳) و (ش ۱۲۳۳، ص ۴۰۵) یکی از مایه‌های خوشبختی مرد، زن پارسایی است که دیدارش مرد را مسرور می‌کند و چون مرد غیبت کند، او را بر حفظ عفت خویش امین بداند و... یکی از مایه‌های بدبختی مردان این است که زنان زبانی دراز داشته باشند و بر حفظ عفتشان امین نباشند، و زنانی که مرد را به رنج دراندازند. (ش ۱۲۴۲، ص ۴۰۸)

سه نفر هم هستند که دعاهایشان مستجاب نمی‌شود: یکی از این سه تن، مردی است که زنی بداخلاق دارد و طلاقش نمی‌دهد... (ش ۱۲۵۳ ص ۴۱۳) سه چیز از نعمت‌های اساسی دنیا است: زن پارسا و... (ش ۱۲۸۹ ص ۴۲۵)

محمد در نهایت معتقد است که: زنان، دام شیطانند. (ش ۱۷۹۲ ص ۵۳۴)

دشمن‌ترین دشمن مردان، همسران ایشانند: «خطرناک‌ترین دشمن تو همسر توست که با تو هم‌خوابه است و مملوک تو» (ش ۳۳۹، ص ۲۲۰)

بیشترین اهالی جهنم هم زن‌اند: «در جهنم نگر بیستم و دیدم که بیشتر مردمان آن زن‌اند.» (ش ۳۳۱، ص ۲۱۹)
«ان اقل ساکنی الجنه النساء. کمترین ساکنان بهشت زن‌اند.» (ش ۶۰۳)

ص ۲۷۴) همان تعداد اندکی از زنان هم که به بهشت می‌روند، زانی هستند که بر اساس فرامین اسلامی، شوهرانشان را کاملاً از خود خشنود می‌کنند، بعد جان می‌سپارند! (ش ۱۰۲۲، ص ۳۵۹)
«بدترین زنان شما آرایش کنان و متکبرانند و آنان منافق‌اند و از آن‌ها جز به اندازه‌ی کلاغی که خط سفید برگردن دارد، به بهشت نمی‌روند.» (ش ۱۵۳۵، ص ۴۷۵)
«اگر زن نبود، مرد به بهشت می‌رفت.» (ش ۲۳۵۸، ص ۶۵۳)

«اگر زنان نبودند، خدا چنان که شایسته‌ی پرستش اوست، پرستیده می‌شد.» (ش ۲۳۶۱، ص ۶۵۳)
«النساء حباله الشيطان، زنان، دام‌های شیطانند.» (ش ۳۱۵۳، ص ۷۸۹)
«وای بر زنان از دو چیز، طلا و جامه‌ی زیبا!» (ش ۳۱۹۰، ص ۷۹۶)

زانی که بدون دلیل موجهی طلاق می‌خواهند، بوی بهشت بر ایشان حرام است. (ش ۱۰۲۱، ص ۳۵۹) لازم به تاکید است که خشونت، کتک زدن، هوو آوردن، خرجی ندادن و... دلایل موجهی برای طلاق نیستند!

«زنان باردار فرزندان دار و شیرده، که با فرزندان خود مهربانند؛ اگر رفتاری که با شوهران خود می‌کردند [نبود] نمازگزارانشان به بهشت می‌رفتند.» (ش ۱۳۴۰، ص ۴۳۷)
مردان بر زنان حقوقی دارند و زنان در برابر مردان تکالیفی: «حق شوهر بر زن آن است که بدون اجازه‌ی او، جز روزه‌ی واجب نگیرد و اگر گرفت گناهکار است [و از او] نپذیرند. و بدون اجازه‌ی او [مرد] چیزی از مال او را به کسان ندهد. اگر داد ثوابش از شوهر و گناه [آن] از زن است. و از خانه‌ی او [مرد] بی

اجازه بیرون نرود و اگر رفت خداوند و فرشتگان غضب، او را لعنت کنند، تا توبه کند یا بازگردد؛ اگر چه شوهرش ستمگر باشد!» (ش ۱۳۸۸، صص ۴۴۵ تا ۴۴۶)

«حق شوهر بر زن آنست که از بستر او [مرد] دوری نگیرد و... فرمانش را اطاعت کند و بی‌اجازه‌ی او بیرون نرود و کسی را که [مرد] دوست ندارد، به خانه‌ی او [مرد] نیاورد.» (ش ۱۳۸۹، ص ۴۴۶)

«اگر زن، حق شوهر [را] بداند، هنگام ناهار و شام او ننشیند تا فراغ یابد.» (ش ۲۳۱۸، ص ۶۴۴) خانم‌های مسلمانی که با همسرانشان سر یک میز یا سر یک سفره می‌نشینند، یا با ایشان در رستورانی غذا می‌خورند، به این فرمان پیامبر توجه داشته باشند!

«خدا ماطله‌گر را لعنت کند؛ یعنی زنی که شوهرش به بسترش خواند و گوید: "کمی بعد" تا خوابش ببرد.» (ش ۲۲۳۷، ص ۶۲۸)

در رابطه با اجبار به زندگی با یک مرد، حتا اگر ستمگر باشد، چند بار تاکید شده است که خداوند زنانی را که چند بار شوهر می‌کنند، و به همان اولی - اگر چه خیری هم نداشته باشد - بسنده نمی‌کنند، دوست نمی‌دارد. (ش ۷۱۴ ص ۲۹۹) و (ش ۱۱۴۶، ص ۳۸۳) زنانی که بدون حضور شاهد شوهر می‌کنند، زناکارند. (ش ۱۱۱۲، ص ۳۷۶) متأسفانه در این بحث، تکلیف مردانی که بی‌حضور شاهد زن می‌گیرند، مشخص نشده است!!

گاه نوعی تبعیض نژادی در کلمات محمد به چشم می‌خورد. مثلاً: «برای نطفه‌های خود جای مناسبی انتخاب کنید و از سیاهان پرهیزید [چرا] که سیاهی رنگ زشتی است.» (ش ۱۱۳۳، ص ۳۸۱) «زن آزاد مایه‌ی اصلاح خانه است و زن بنده [کنیز] موجب فساد خانه است.» (ش ۱۴۰۴، ص ۴۴۹)

در رابطه با پتانسیل گمراه شدن مردان توسط زنان، نمونه‌ی تاریخی [!] جالبی در رابطه با یهودیان نقل شده است: «از زنان پرهیزید، زیرا نخستین گمراهی یهودان در خصوص زنان بود.» (ش ۵۳۸، ص ۲۶۲)

نشانه‌های خوشبختی مردان هم چهار چیز است که مهم‌ترینش داشتن زن یا زنانی است که به ناموس و مال مردان خیانت نمی‌کنند. (ش ۲۵۹ ص ۲۰۴) دو ردیف بالاتر از این کلمه‌ی قصار، بر چهار نشانه‌ی خوشبختی تاکید شده است: خوشبخت‌ترین مردان، مردی است که زنی پارسا [زوجه‌ی صالحه] داشته باشد. (ش ۲۵۷، ص ۲۰۴) از زنان بد باید به خدا پناه برد و از زنان خوب هم باید پرهیز کرد. (ش ۲۷۹، ص ۲۰۹) زنان هم اغلب به صورت شیطان می‌آیند و به صورت شیطان می‌روند. (ش ۸۲۱، ص ۳۲۰) زنان از دنده‌ی خلق شده‌اند که به هیچ‌وجه راستی‌پذیر نیست. (ش ۸۲۳، ص ۳۲۱) هیچ مردی نمی‌تواند کجی زنان را که ناشی از خلقت ایشان است، راست کند. (ش ۸۲۵، ص ۳۲۱) فرمان بردن زنان از مردان هم، بهترین گنجینه برای مردان است:

«می‌خواهی تو را از بهترین گنجینه‌ی مرد خبر دهم؟ زنی پارسا که وقتی بدو نگرند مسرور شود، و همین‌که بدو فرمان دهد، اطاعت کند و هنگام غیبت [مرد] امانت او را [عفتش] محفوظ دارد.» (ش ۴۶۰، ص ۲۴۱)

بجز خوشبختی‌های بالا، مردان باید از سه بلا به خدا پناه ببرند که یکی از این بلاها همسر بد است که: «اگر پیش وی باشی، بد زبانی کند، و اگر پیش وی نباشی، به تو خیانت کند.» (ش ۱۱۶۳، ص ۳۸۷)

در مورد ثواب‌هایی که برای زنان در نظر گرفته شده، خشنودی مردان از ایشان و شیر دادن به کودکان و در خانه به عبادت مشغول شدن است.

ای زنان «آیا خشنود نیستید که وقتی یکی از شما از شوهر خود آبتن است و شوهرش از او خشنود است، ثواب کسی را دارد که روز روزه گیرد و شب برای عبادت خدای بپا خیزد و هنگامی که بار می‌گذارد، هر جرعه‌ای که از شیر او درآید و هر دفعه که پستان او مکیده شود، برای هر جرعه شیر و هر مکیده شدن پستان ثوابی دارد و اگر برای مراقبت طفل خود شبی بیدار ماند، پاداش او

چنانست که هفتاد بنده را در راه خدا آزاد کرده باشد؟» (ش ۵۳۴ ص ۲۶۰)

از دیگر ثواب‌هایی که خدا برای زنان در نظر گرفته است، و آن را با رنج شرکت در جهاد برابر دانسته، صبر بر رنج هووداری است: «خداوند رنج هوو داری را نصیب زنان و جنگ را قسمت مردان قرار داد. هر زنی که از روی ایمان و در انتظار پاداش خدا، بر رنج هوو داری صبر کند، ثواب شهید را دارد.» (ش ۷۱۰، ص ۲۹۸) یکی دیگر از ثواب‌هایی که برای زنان مومنه نوشته می‌شود، زنی است که شوهرش بمیرد و «وی گوید [که] من با وجود یتیمان خود شوهر نمی‌کنم.» (ش ۱۲۲۰، ص ۴۰۲) زنان هم دو پرده دارند: قبر و زناشویی. (ش ۲۲۷۰، ص ۶۳۴)

جهاد زنان، شوهرداری خوب است. (ش ۱۴۰۳، ص ۴۴۹) «بهترین مسجد زنان، کنج خانه‌ی آنهاست.» (ش ۱۵۳۲، ص ۴۷۴)

«نمازی که زن، در تاریک‌ترین گوشه‌ی خانه‌ی خود کند، از همه‌ی نمازهای او نزد خدا محبوب‌تر است.» (ش ۲۵۸۸، ص ۶۹۰)

«اینکه زن در اتاق خویش نماز کند برای او بهتر است تا در ایوان خویش نماز کند، و این‌که در ایوان خویش نماز کند، بهتر است تا در صحن خانه نماز کند، و این‌که در صحن خانه نماز کند، برای وی بهتر است تا در مسجد نماز کند!» (ش ۲۲۰۷، ص ۶۲۲) «نماز زنان، تنها، بیست و پنج بار از نماز جماعت بهتر است.» (ش ۱۸۴۸، صص ۵۴۵ تا ۵۴۶) احتمالاً زنان اسلامی‌ای که در نمازهای جمعه و جماعت شرکت می‌کنند، از این ثواب عظیم ۲۵ برابر اطلاعی ندارند؛ وگرنه در خانه‌هایشان می‌مانند و «تنها» نماز می‌گذارند!

«اگر به کسی دستور می‌دادم کسی را سجده کنند، به زن دستور می‌دادم شوهرش را سجده کند.» (ش ۲۳۴۸، صص ۶۵۰ تا ۶۵۱)

«اگر به کسی دستور می‌دادم کسی را سجده کند، به زنان دستور می‌دادم شوهران خویش را سجده کنند، از بس که خدا برای شوهران حق به گردن زنان نهاده است.» (ش ۲۳۴۹، ص ۶۵۱) (بدون شرح)

مشاغلی که محمد برای زنان در نظر گرفته است، کارهایی است که ایشان را هرچه بیشتر در خانه‌ها زندانی می‌کند: «بهترین سرگرمی زن، دستگاہ نخ‌ریسی است.» (ش ۱۵۲۷، ص ۴۳۷) فرزندانان را [پسرانان] را شنا و تیراندازی بیاموزید و زنان را نخ رشتن!« (ش ۱۹۵۴، ص ۵۶۷) چرخ ریزی هم برای زن مومن در خانه‌اش سرگرمی خوبی است. (ش ۱۹۵۵، ص ۵۶۸) «[ای زنان] هر يك از شما با اشتغال در خانه‌ی خویش، اگر خدا بخواهد، ثواب مجاهدان [را] خواهد [خواهید] یافت.» (ش ۲۸۹۲، ص ۷۴۶)

در جمع‌بندی نهایی: «حکایت زن پارسا در میان زنان، چون کلاغ نشاندار است که يك پای آن سفید باشد.» (ش ۲۷۳۱، ص ۷۱۹) من متأسفانه از این جمله چیز زیادی دستگیرم نشد. احتمالاً حضرت به تك نمود بودن زن پارسا - حتا در میان زنان مسلمان - نظر داشته است!

در نهایت تمامی این تبعیض‌ها حضرت محمد باز هم معتقد است که: «من اگر کسی را برتری دادمی، زنان را برتری دادمی!» (ش ۱۷۲۸، ص ۵۲۰)

پانویس‌ها

- ۱ - بر فراز خلیج، خاطرات محسن نجات حسینی، عضو سابق سازمان مجاهدین خلق (۱۳۴۶ تا ۱۳۵۴) چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۷۹، ص ۱۶۴
- ۲ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، مرتضی راوندی، چاپ دوم، سال ۱۳۵۴، صص ۵۱۸ تا ۵۱۹
- ۳ - تاثیر علم بر اجتماع، برتراند راسل، برگردان دکتر محمود حیدریان، ص ۱۹، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، مرتضی راوندی، صص ۵۲۴ تا ۵۲۵
- ۴ - امت و امامت، دکتر علی شریعتی، مجموعه آثار ۲۶، چاپ دهم، سال ۱۳۷۹، نشر آمون، صص ۳۵۸ تا ۳۵۹
- ۵ - همانجا، ص ۳۶۲
- ۶ - همانجا، زیر نویس ص ۳۵۹
- ۷ - اسلام در ایران، ای. پ. پطروشفسکی، ترجمه‌ی کریم کشاورز، چاپ یکم خارج، انتشارات نیما آلمان، سال ۱۹۹۸، ص ۸۲
- ۸ - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، چاپ دوم، سال ۱۳۵۴، انتشارات سپهر، تهران، صص ۵۳ و ۵۴
- ۹ - مقدمه‌ای بر اسلام‌شناسی، جلد اول، چاپ دوازدهم، علی میرفطروس، نشر نیما، سال ۱۹۹۹، آلمان، ص ۴۴
- ۱۰ - برای ترجمه‌ی این آیه‌ها از قرآن کوچک الهی قمش‌های [انتشارات کتاب‌خانه‌ی سنایی] استفاده شده و از تفسیرهای درون پرائنتر مترجم چشم پوشی شده است.
- ۱۱ - دو قرن سکوت و مبارزه، دکتر عبدالحسین زرین کوب، مطالبی برای «مهرگان» چهارشنبه ۱۰ آبان‌ماه ۱۳۲۹، نقل از مهرگان، سال هشتم، شماره‌ی ۲ و ۳، تابستان و پائیز ۱۳۷۸
- ۱۲ - تاملی در ریشه‌های خشونت، فرهاد بهبهانی، مهرگان، سال هشتم، شماره‌ی ۲ و ۳، سال ۱۳۷۸

- ۱۳ - تحلیلی حقوقی از رای دادگاه نظامی در پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای، دکتر عبدالکریم لاهیجی، یکشنبه، ۹ بهمن ۱۳۷۹، نقل از بولتن اینترنتی ایران امروز.
- ۱۴ - شیعی‌گری و ترقی‌خواهی، مهدی قاسمی، چاپ پاژن، امریکا، سال ۱۹۹۹، ص ۹۶
- ۱۵ - همانجا، صص ۹۶ تا ۹۷
- ۱۶ - تاریخ و فرهنگ، مجتبی مینوی، چاپ سوم، ۱۳۶۹ تهران، انتشارات خوارزمی، صص ۳۶ تا ۳۷
- ۱۷ - ترجمه‌ی آیات قرآن از کتاب «قرآن کریم» ترجمه الهی قمشه‌ای از انتشارات کتاب خانه‌ی سنایی، به نقل از کتاب «رگ تاك» دلارام مشهوری، جلد اول، چاپ دوم، خاوران، پاریس، پائیز ۱۳۷۸، صص ۵۷ تا ۵۸
- ۱۸ - جوامع‌الجامع ۴/۹۲، به نقل از نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، ص ۱۵۷
- ۱۹ - اسلام در ایران، یاد شده، ص ۱۰۵
- ۲۰ - چند نکته در باره‌ی کشتار جمعی تابستان ۶۷، باقر مومنی، به نقل از سایت اینترنتی اخبار روز، ۱۰ دسامبر ۲۰۰۱
- ۲۱ - همانجا
- ۲۲ - مروج‌الذهب و معادن الجوهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۸، جلد اول، ص ۶۹۳
- ۲۳ - تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، چاپ دوم، بهار ۱۳۶۲، جلد چهارم، ص ۱۲۷۶
- ۲۴ - تاریخ طبری، جلد چهارم، صص ۱۲۸۳ تا ۱۲۸۵
- ۲۵ - سیره‌ی ابن هشام، ترجمه و انشای رفیع‌الدین بن محمد همدانی، قاضی ابرقو، با مقدمه و تصحیح اصغر مهدوی، چاپ سوم ۱۳۷۷، لیتوگرافی، چاپ و صحافی سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، نصف دوم، صص ۵۷۰ تا ۵۷۱
- ۲۶ - تولدی دیگر، شجاع‌الدین شفاء ص ۵۱۸
- ۲۷ - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، صص ۵۶۳ تا ۵۶۴

- ۲۸ - تولدی دیگر، یاد شده، ۵۱۶
- ۲۹ - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، ص ۵۸۳
- ۳۰ - نهج‌الفصاحه، مجموعه‌ی کلمات قصار حضرت رسول‌الله اکرم (ص) انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۷۷، تهران، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، شماره‌ی ۵۷۶، ص ۲۶۹
- ۳۱ - همانجا، شماره‌ی ۱۷۸۷، ص ۵۳۳
- ۳۲ - نخستین ترورهای فردی و سیاسی و کشتارهای جمعی در جامعه‌ی مدنی اسلامی، باقر مومنی، نقل از فصل‌نامه‌ی کاوه، چاپ آلمان، شماره‌ی ۹۴، تابستان ۱۳۸۰
- ۳۳ - علی شریعتی، فاطمه فاطمه است، مجموعه آثار ۲۱، ص ۱۹۱
- ۳۴ - رساله‌ی توضیح‌المسائل، سید روح‌الله خمینی، انتشارات بارش مشهد، چاپ سوم، سال ۱۳۷۹، تهران، ص ۳۲
- ۳۵ - تاریخ طبری، جلد چهارم، ص ۱۳۶۹
- ۳۶ - همانجا صص ۱۳۶۹ تا ۱۳۸۰
- ۳۷ - فارسنامه، ابن بلخی، ص ۱۳۵
- ۳۸ - نهج‌البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده‌ی جایزه‌ی کتاب سال بهمن ۱۳۶۹، بخشی از خطبه‌ی ۱۴۷، ص ۱۴۲
- ۳۹ - همانجا، نامه‌ی شماره‌ی ۴، ص ۲۷۳
- ۴۰ - همانجا، خطبه‌ی شماره‌ی ۱۰۷، ص ۱۰۰
- ۴۱ - اسلام در ایران، پطروشفسکی، ص ۸۹
- ۴۲ - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، ص ۱۵۳
- ۴۳ - خاطرات احتشام السلطنه، ص ۶۵۳، نقل از مقدمه‌ی سه مکتوب میرزا آقا خان کرمانی، به کوشش و ویرایش بهرام چوبینه، نشر نیما، اکتبر ۲۰۰۱، ص ۹۳
- ۴۴ - سیمای محمد، علی شریعتی، صص ۵۹ تا ۶۱، به نقل از کتاب «پژوهشی در زندگی علی» آله‌دالفک، فوریه ۱۹۹۴، بن مایه‌ها، صص ۱۱۴ تا ۱۱۵
- ۴۵ - درخشش‌های تیره، آرامش دوستدار، چاپ دوم، نشر خاوران، سال ۱۳۷۷، ص ۹۶

- ۴۶ - چند گفتار در فرهنگ ایران، شاهرخ مسکوب، نام انتشارات ناخوانا، چاپ اول، پائیز ۱۳۷۱، تهران، ص ۹۴
- ۴۷ - همانجا، زیر نویس ص ۹۴، نقل از «بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی، موسسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، شعبه‌ی تهران، تهران، سال ۲۵۳۵ (۱۳۵۵) مهدی محقق، ص ۳ و ۴
- ۴۸ - همانجا، زیر نویس ص ۹۵
- ۴۹ - نقش و عاظم در اسلام، دکتر علی الوردی، ترجمه‌ی محمدعلی خلیلی، ص ۲۲، به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، چاپ دوم، ۱۳۵۴، کتابخانه‌ی سپهر، تهران، ص ۶۶
- ۵۰ - تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمه‌ی علی جواهرکلام، جلد ۴، ص ۳۴
- ۵۱ - نهج الفصاحه، مجموعه‌ی کلمات قصار حضرت رسول الله اکرم (ص) انتشارات جاویدان، چاپ سوم، ۱۳۷۷، تهران، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، شماره‌ی ۱۱۳۳، ص ۳۸۱
- ۵۲ - همانجا، شماره‌ی ۱۴۰۴، ص ۴۴۹
- ۵۳ - سه مکتوب میرزا آقاخان کرمانی، ویرایش بهرام چوبینه، نشر نیما، اسن آلمان، ص ۳۰۷
- ۵۴ - بهائی‌گری، شیعی‌گری، صوفی‌گری، احمد کسروی، چاپ خارج از کشور، ژانویه‌ی ۱۹۹۶، انتشارات مهر، آلمان، ص ۱۱۷
- ۵۵ - سیمای کلی دوران ظهور، نویسنده علی کورانی، مترجم عباس جلالی، مهرگان، سال هشتم، شماره‌ی ۲ و ۳، تابستان و پائیز ۱۳۷۸
- ۵۶ - گفت‌وگوی بین‌المللی فرهنگ‌ها... شجاع‌الدین شفا، کیهان چاپ لندن، شماره‌ی ۸۰۰، ۱۱ فروردین ۱۳۷۹
- ۵۷ - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، ص ۶۵۰
- ۵۸ - امت و امامت، علی شریعتی، یاد شده، ص ۴۰۲
- ۵۹ - ۲۳ سال رسالت، علی دشتی، ویرایش بهرام چوبینه، مهرماه ۱۳۷۳، ص ۱۱۸
- ۶۰ - به نقل از کیهان چاپ لندن، شماره ۸۶۳، ۲۸ ژوئن ۲۰۰۱
- ۶۱ - به نقل از کیهان چاپ لندن، شماره ۸۶۶، ۱۹ ژوئیه ۲۰۰۱

- ۶۲ - ۲۳ سال رسالت، علی دشتی، یاد شده، ص ۱۵۱
- ۶۳ - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد پنجم، چاپ دوم، چاپخانه‌ی کتیبه، ۱۳۶۴، ص ۲۲
- ۶۴ - تاریخ ادبیات ایران، ادوارد، جی، براون، از صفویه تا عصر حاضر، ترجمه‌ی دکتر بهرام مقدادی، چاپ اول، گلشن، انتشارات مروارید، سال ۱۳۶۹، صص ۱۸ تا ۲۰
- ۶۵ - گفت‌وگوها، علی میرفطروس، چاپ اول ۱۹۹۸، نشر نیما آلمان، صص ۴۸ تا ۴۹
- ۶۶ - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، صص ۶۴۳ تا ۶۴۴
- ۶۷ - نقل از نشریه‌ی اینترنتی ایران امروز، ۳۱ اوت ۲۰۰۱
- ۶۸ - دو قرن سکوت و مبارزه، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، مجله‌ی مهرگان، یاد شده
- ۶۹ - قبض و بسط تئوریک شریعت، عبدالکریم سروش، چاپ دوم، سال ۱۳۷۱، چاپ معراج، تهران، ص بیست و هفت
- ۷۰ - میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب، نسخه‌ی خطی، عکس از کتابخانه‌ی دانشگاه، نقل از کارنامه و زمانه، میرزا رضا کرمانی، دکتر هما ناطق، چاپ اول، آلمان، انتشارات حافظ، ۱۳۶۳، ص ۱۸
- ۷۱ - دیدگاه‌ها، علی میرفطروس، چاپ دوم، سال ۱۹۹۷، آلمان، نشر نیما، صص ۴۸ تا ۴۹
- ۷۲ - برخی بررسی‌ها درباره‌ی جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران، احسان طبری، ص ۴۰۴، به نقل از «رگ تانک» دلارام مشهوری، ص ۶۴
- ۷۳ - انقلاب ایران به روایت رادیو بی‌بی‌سی، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، مجموعه‌ی گفت‌وگوهای باقر معین با شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی ایران در بازه‌ی تاریخ معاصر ایران از مشروطه به این سو، چاپ طرح نو، تهران، زمستان ۱۳۷۲، بخشی از گفت‌وگو با شادوران محمدعلی جمال‌زاده، ص ۹
- ۷۴ - امت و امامت، علی شریعتی، یاد شده، ص ۳۶۲
- ۷۵ - قبض و بسط تئوریک شریعت، یاد شده، ص ۱۵
- ۷۶ - همانجا، ص ۱۴

- ۷۷ - اسلام ایرانی و حاکمیت سیاسی، باقر مومنی، چاپ اول، ناشر بزرگترین مرکز پخش کتاب، فرانکفورت، صص ۲۲۱ تا ۲۲۲
- ۷۸ - سیره ابن هشام، نصف دوم، ص ۱۰۶۲ تا ۱۰۶۳
- ۷۹ - محمد پیامبری که از نو باید شناخت، کنستان ویرژیل گنورگیو، ذبیح‌الله منصوری، ص ۴۱۸
- ۸۰ - تاریخ طبری، محمد جریر طبری، جلد چهارم، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات اساطیر، صص ۱۲۷۷ تا ۱۲۷۸
- ۸۱ - نهج‌البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده‌ی جایزه‌ی کتاب سال بهمن ۱۳۶۹، صص ۵۷ تا ۵۸
- ۸۲ - نهج‌البلاغه، ص ۳۰۷
- ۸۳ - نهج‌البلاغه، ص ۴۰۱
- ۸۴ - مروج‌الذهب و معادن الجوهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۸، جلد اول، ص ۶۵۱
- ۸۵ - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، ص ۳۶، چاپ دوم، سال ۱۳۵۴، انتشارات سپهر، تهران
- ۸۶ - اسلام در ایران، پطروشفسکی، ترجمه‌ی کریم کشاورز، چاپ یکم خارج از کشور، نشر نیما آلمان، ص ۲۶
- ۸۷ - حاکمیت در قرآن، باقر مومنی، آرش شماره‌ی ۷۲، مهر و آبان ۱۳۷۸، ص ۴۵
- ۸۸ - سیره ابن هشام، نصف دوم، ص ۱۱۰۶
- ۸۹ - تفسیر قرآن، آیت‌الله شهید سید عبدالحسین دست‌غیب، سرای دیگر، صص ۱۰۴ و ۱۰۵
- ۹۰ - نقد و بررسی کتاب «زن در دولت خیال - افشاری (تبدیل تجربه به شعور اجتماعی)» علی سجادی، ماهنامه‌ی پر، چاپ امریکا، شماره‌ی ۱۸۵، خردادماه ۱۳۸۰
- ۹۱ - نشریه‌ی فمینیستی آوای زن، شماره‌ی ۴۱/۴۰، بهار ۱۳۸۰
- ۹۲ - همانجا

- ۹۳ - مقدمه‌ای بر اسلام‌شناسی، جلد دوم، علی میرفطروس، چاپ سوم، نشر نیما آلمان، صص ۹۴ تا ۹۵
- ۹۴ - جلال و آل احمد، بهروز خرم، چاپ اول، سال ۱۳۸۰، نشر فروغ، آلمان، ص ۴۹
- ۹۵ - برفراز خلیج، خاطرات محسن نجات حسینی، عضو سابق سازمان مجاهدین خلق (۱۳۴۶ تا ۱۳۵۴) چاپ اول، نشر نی، تهران، ۱۳۷۹، ص ۱۷
- ۹۶ - مدرس، قهرمان آزادی، حسین مکی، صص ۶۷۳، ۶۷۴ و ۷۰۷، به نقل از اسلام ایرانی، باقر مومنی، چاپ اول، ص ۱۹۹
- ۹۷ - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد سوم، ص ۶۱۸
- ۹۸ - تاریخ سیاسی اسلام، دکتر حسن ابراهیم حسن، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، چاپ نهم، سال ۱۳۷۶، سازمان انتشارات جاویدان، جلد اول، ص ۳۵
- ۹۹ - تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، مرتضی راوندی، چاپ دوم، سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی، چاپخانه‌ی سپهر تهران، ص ۶۱۷
- ۱۰۰ - همانجا، ص ۶۲۲
- ۱۰۱ - همانجا
- ۱۰۲ - قبض و بسط تئوریک شریعت، یاد شده، ص ۱۵
- ۱۰۳ - تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، جلد یک ص ۴۹ و جلد پنج ص ۳
- ۱۰۴ - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، ص ۶۵۶
- ۱۰۵ - جامعه‌ی آشفته و جانی مشهدی، شهرنوش پارس‌پور، نقل از نشریه‌ی «شهروند» چاپ کانادا، ۲۸ اوت ۲۰۰۱
- ۱۰۶ - اسلام در ایران، ای. پ. پطروشفسکی، ترجمه‌ی کریم کشاورز، چاپ یکم خارج، انتشارات نیما آلمان، سال ۱۹۹۸، ص ۹۳
- ۱۰۷ - مروج الذهب و معادن الجواهر، ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۷۸، جلد اول، ص ۶۴۳

- ۱۰۸ - تاریخ سیاسی اسلام، دکتر حسن ابراهیم حسن، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، چاپ نهم، ۱۳۷۶، سازمان انتشارات جاویدان، جلد اول، ص ۳۶
- ۱۰۹ - نهج البلاغه، نامه‌ی شماره‌ی ۲۴ ص ۲۸۵
- ۱۱۰ - نامه‌ها و پیمان‌های سیاسی حضرت محمد، و اسناد صدر اسلام، تحقیق و گردآوری دکتر محمد حمیدالله، ترجمه‌ی دکتر سید محمد حسینی، کتاب سال ۱۳۷۵، انتشارات سروش، انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، چاپ دوم، سال ۱۳۷۷، سند شماره‌ی ۳۷۴، «نامه‌ی علی بن ابی‌طالب (ع) در باره‌ی خریدن کنیزی که دارای شوهر بود» سنن سعید بن مسعود، بخش دوم، ش ۱۹۵۰، ص ۶۱۹
- ۱۱۱ - تاریخ طبری، جلد اول، ص ۱۷۵
- ۱۱۲ - تاریخ طبری، جلد اول، صص ۶۸ تا ۶۹
- ۱۱۳ - نهج الفصاحه، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، انتشارات جاویدان
- ۱۱۴ - برای این زندگی‌نامه کوتاه از شرح داخل جلد کتاب مروج‌الذهب و معادن الجواهر ابوالحسن علی بن حسین مسعودی استفاده شده است.
- ۱۱۵ - اعداد سمت راست داخل پراکنز، شماره‌ی جمله‌ی قصار و عدد سمت چپ، صفحه‌ی کتاب است

